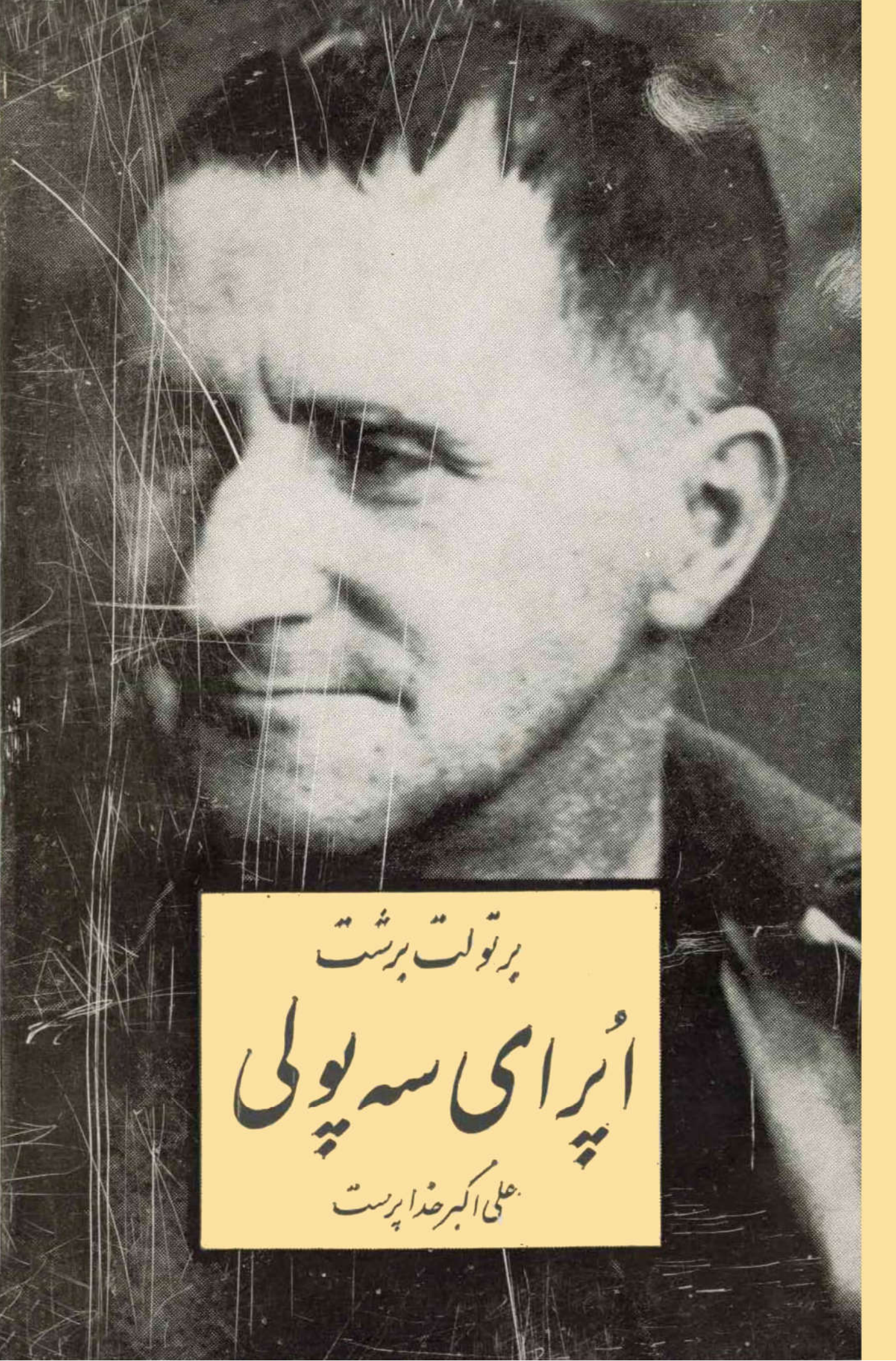




پر تولت پرست

اُپرا می سه پو لی

علی اکبر خدا پرست



انتشارات البرز

ایرای سه پولی

نوشته : برتولت برشت

ترجمه : علی اکبر خداپرست

چاپ : چاپخانه دیبا

طرح : از منوچهر نصرت

تیراژ : چهار هزار نسخه

حق چاپ محفوظ

برشت

ایرای سه پولی

علی اکبر خداپرست

در بلخ ایمنند زهر شری
میخوار و دزد و لوطی و زنباره
(ناصر خسرو)

باز یگران

NARRATOR	راوی
DOLLY	دالی
MR PEACHUM	آقای پیچام
FILCH	فیلچ
MRS PEACHUM	خانم پیچام
MATT	مت
MACHEATH	مک هیث
POLLY PEACHUM	پالی پیچام
BOB	باب
WALT	والث
JAKE	جیک
REVEREND KIMBALL	کشیش کیمبال
TIGER BROWN	تایگر براون
BETTY	بتی
COAXER	بکش
NELLY	نلی
JENNY	جنی
SMITH	اسمیت
LUCY BROWN	لوسی براون
CONSTABLES	افراد پلیس
BEGGARS	گدایان

سر آغاز فاحشه خانه

راوی: هم اکنون شما اپرائی در باره فقر خواهید دید. چون این اپرا بسیار باشکوه است که فقط فقرا میتوانند آنرا درک کنند و از آنجا که بسیار ارزان است که حتی گدایان هم میتوانند آنرا ببینند، اپرای سه پولی خوانده شده است.

تمام بازیگران به روی صحنه می آیند. راوی چنین میخواند.

مک چاقوکش: کوسه ماهی دندان های تیزش را
برای نبرد نشان می دهد
مک هیث چاقوی تیزی دارد
اما آنرا از نظر همه دور نگاه میدارد.

آنگاه که درهر نبرد خونی ریخته می شود
باله کوسه ماهی گلگون می گردد
اما بر دستکش سفید مک هیث
هیچگاه لکه سرخ خون بر جا نمی ماند.

رودخانه نایمز به آرامی در تاریکی می گذرد
و در کنار آن اجساد دیده می شوند.
آیا طاعون آنها را کشته است؟
یا یاران مک هیث چنین کرده اند؟

در یک صبح کسل جمعه
جسدی آغشته به خون بر زمین افتاده است.

مردی به آرامی از گوشه دیوار می‌گریزد
آری، او مک چاقوکش است.

جنی‌تاولر را با چاقوئی در سینه‌اش پیدا کردند.
مک چاقوکش آسوده در بندرگاه قدم می‌زد
گوئی که او از همه چیز بی‌خبر است.

درپائین فاحشه‌خانه آتش‌سوزی مهیبی رخ داده است.
هفت کودک خردسال زنده‌زنده در آتش سوختند.
من در میان جمعیت مک هیث را دیدم
و دلیل آمدنش را به آنجا نمی‌دانستم.

دختر جوانی که شما او را می‌شناسید
در تاریکی شب مورد تجاوز قرار گرفت.
تاریکی چهره تجاوزکننده را پنهان کرد
و مکی به آسانی فرار کرد.

بهتر است که بسیاری چیزها را از یاد ببری
ای مرد، آنگاه که نمی‌توانی جنایت او را
به دادگاه و همگان ثابت کنی
پس بهتر است که در این کار دخالت نکنی.

آری، کوسه‌ماهی دندان‌های تیزش را
برای نبرد نشان می‌دهد.
مک هیث چاقوی تیزی دارد

اما آنرا از نظر همه.....

صدای قهقههء فاحشه ها به گوش می رسد و مردی از میان آنها به بیرون می خزد. او در طول صحنه به سرعت قدم می زند و بیرون می رود.

جنی: نگاه کنین: مک چاقوکش داره درمیره.

راوی: اواز نظر مردم دور شده است.



پرده اول

مغازه آقای پیچام

راوی : به منظور مبارزه با حس بی تفاوتی روز افزون مردم نسبت به گدایان ، آقای جاناثان جرمیا پیچام درجائی که فقیرترین گدایان با قیافه ای مشخص برای جلب توجه سنگدل ترین مردم ، موضع گرفته اند ، مغازه ای باز کرده است .

گدایان بر روی زمین به خواب رفته اند . پیچام در حالی که آواز می خواند آنها را با لکد بیدار می کند . آنها بلند شده و دور می شوند .

پیچام
ای مسیحیان بیچاره بیدار شوید . بیدار شوید .
به زندگی پر از گناهتان ادامه دهید
شما هیولاهائی هستید که اعمالتان
هیچگاه از نظر خدای بزرگ دور نمی ماند .

ای حیوان . برو و برادرت را ورشکسته کن .
برو و بر سر راه ها برای زنت دلالتی کن
خدای بزرگ که فکر میکنی مسخره ای بیش نیست .
در روز قیامت به اعمالت خواهد رسید .

[رو بدما ساگران] سعل من یکی از مشکل ترین کارها تو این دنیاس . مشکل من اینه که بایس در نموم اوقات به فکر پیدا کردن راههای تاره باشم .

واسماینکه بایس حسترحم مردمو به جوش بیارم . مردم عادت بدی دارن ،
یه وقت دلسوز هستن و یه وقت بی رحم! من ازین عادت خیلی بدم میاد .
دفعه اولی که او نایه آدم دست بریده رو می بینن ، ناراحت می شن و
به اش یه تومن میدن . دفعه دوم به جای یه تومن دو زار واسه اش
پرتاب می کنن . ولی دفعه سوم حتما " آجان رو خبر می کنن . حتی مردم
نسبت به آیه های کتاب مقدس که فقیرا به گردنشون میندازن پس از مدتی
بی اعتناء میسن . مثلاً " به این توجه کنین . " تو نیکی میکن و در دجله
انداز- که ایزد در بیابانت دهد باز " ما این یکی رو در حدود سه هفته
به کار بردیم اما حالا دیگه فایده ای نداره . من می تونم آیه های تازه
تری پیدا کنم ، اما خیلی زود معلوم میشه که کتاب مقدس هم دردی رو
دوا نمی کنه .

ضربه ای به در می خورد . پیچام در را باز می کند و مرد جوانی به نام
فیلچ داخل می شود .

فیلچ آقای پیچام شما هستید؟

پیچام آره ، خودمم .

فیلچ به من گفتن که شما صاحب شرکت " دوست فقیرا "

هستین منو فرستادن پیام پیش شما .

پیچام . اسمت چیه؟

فیلچ خواهش می کنم آقای پیچام باور کن که من از بچگی

نا به حال با بدبختی و بیچارگی عمرمو می گذروم

مادر من یه دانه الخمر و پدر من یه قمار باز بود . من

ار همون بچگی مجبور بودم هوای خودمو داشته

باشم . هیچوقت مره عشق و محبت مادری رو

نجسیدم . همونطور که وضع منو می بینین

- پیچام
فیلچ
آره، می بینم .
(مضطرب) ... کاملاً " آس و پاسم . من قربونی حرکات
زشت خودم هستم .
پیچام
درست مثل یه موش که تو تله گیر کرده باشه، نه؟
لام تا کام حرفاتو خوندم . خب، بیچاره، فلک زده،
بگو ببینم این قصه غم انگیز خودتو در کدوم
" ناحیه " تعریف می کنی؟
فیلچ
پیچام
منظورتون چیه آقای پیچام؟
تو حتماً " این " قصه غم انگیز " خودتو واسه
همه تعریف می کنی، نه؟
فیلچ
پیچام
آره، آخه چاره دیگه ای ندارم . دیروز تو خیابون
قصر اتفاق بسیار بدی واسم افتاد؟
(دفترچه خود را ورق می زند) گفتی خیابون قصر؟
ایناهاش، پیدا کردم . تو همون پدر سگی هستی
که دو تا از " پسران " تورو اونجا گیر انداختن .
ما زیاد هم سخت نگرفتیم ، واسه اینکه فکر کردیم
ممکنه نشانی شرکت " دوست فقیرا " رو ندونی .
فیلچ
پیچام
آقای پیچام خواهش می کنم . خواهش می کنم . چه کار
می تونم بکنم؟ اونا دیروز تو خیابون بدجوری کتکم
زدن . اونوقت نشانی شما رو به من دادن . اگه کتم
رو در بیارم متوجه میشین که بدنم خیلی کبوده .
پیچام
با یدم اینطور باشه، والا مردای من وظیفه خودشونو
نادیده گرفتن تو واقعاً " قسر در رفتی . (به نقشه
بزرگی از لندن اشاره می کند) لندن به چهارده

"ناحیه" تقسیم شده. هرکی بخواد تو "ناحیه"
من " گدائی کنه، بایس از ظرف "شرکت جاناتان
جرمیا پیچام و شرکا" جواز رسمی داشته باشه. اگه
اینکارو نمی کردیم، هرکی می تونس بره هر جاگدائی
کنه.

فیلچ آقای پیچام، من الان فقط دو سه تومن دارم. اگه
همینو نداشتم وضعم واویلا بود. این دوسه تومنی
که من دارم...

پیچام واسه جواز بایس بیست تومن بدی.
فیلچ خواهش می کنم آقای پیچام.

پیچام به اعلانی اشاره می کند و می خواند. "گدایان را دست گیرید."
سپس نوشته دیگری را برمی دارد و میخواند "تونیکی میکن و در دجله
انداز..."

فیلچ اقلا " ده تومن بگیر.

پیچام باشه، ولی پنجاه درصد از درآمد هفتگی و هفتاد
درصد از مخارج لباسو بایس به شرکت بدی.

فیلچ خواهش می کنم آقای پیچام. لباس دیگه چه جوریه؟
پیچام این در اختیار شرکته. (در کتابچه ای آماده نوشتن
می شود) اسمت چیه؟

فیلچ چارلز فیلچ

پیچام خيله خب. (صدا میکند) خانم پیچام. (خانم
پیچام داخل می شود.) این آقا فیلچه. واسه کار
قسمت بالای خیابون بیکر رو بهاشیده. (به فیلچ)
اونجا واسه ات ارزونتر تموم میشه. با لوازم فقط
پنجاه درصد آب میخوره. مثل اینکه بی میل نیستی

از همین حالا ، پیش از مراسم تاجگذاری دست به کار بشی ، نه؟ این روزها که تاجگذاری داره نزدیک میشه بهترین موقع تیغ زدن مردمه . بزار لوازم تو بدم . به نظرم شماره سه واسهات خوب باشه .

(پرده گنجه شیشه ای بزرگی را کنار میزند . پنج مدل مومی نمودار می شوند . فیلیچ از ترس جا می خورد و به عقب می جهد) .

فیلیچ اونا دیگه چیه؟

پیچام این پنج تا بهترین مدل هائی هستن که می تونن دل

مردمو بسوزونن . منظره ای نارو مغز مردم اثر میزاره و باعث میشه اونا اختیار شونه از کف بدن و دست توجیبشون کنن . (به یکی از مدل ها اشاره می کند) این چلاقه خوشگل و نازمی بینی؟ اون قربانی " ترافیک سنگین خیابونهای شهره " بین یکی از بازوهاش از کار افتاده . حالا مدل بعدی رو ببین اون ثمره جنگه . واسه همین نمیتونه جلو رعه خودشو بگیره . اول که عابرا اونو ببینن ، حالشون بهم میخوره ، اما وقتی مدال های رو سینه اشو می بینن . مهربون میشن . مدل سوم قربانی " صنعت عصر جدید " . نگاش کن ، کوره کوره . این یکی دل آدمو بدجوری می سوزونه . کارسم رد خورنده .

پیچام کار مدل سوم را اجرا می کند و مثل آدمهای کورا هسته و لنگان لنگان به طرف فیلیچ می رود . هر گاه به فیلیچ برخورد می کند ، او از وحشت فریاد می کشد . پیچام ناگهان می ایستد و ناباورانه به او خیره می شود و با حالتی تحقیر آمیز میگوید .

الله اکبر! بیچاره دلش میسوزه. درست نگاش کن
اگهیہ میلیون سالم عمر کنی گدای حرفهای نمیشی
احساس تو مثل حس ترحمی که عابرا بایس داشته
باشن تو فقط واسه این خوبی که ازت پول گدائی
کنن. بگذریم. به نظرم مدل چهارم به درد کارت
میخوره.

خانم پیچام آروغ می زند. پیچام به طرف او می رود.
سلیا، بازم که مست کردی. (از روی رخت آویز یک
دست لباس برمیدارد و به فیلچ میدهد). یا لا
لباستو عوض کن. از لباسات خوب مواظبت کنی ها.
فیلچ چه بلائی به سر لباسای خودم میارین؟
پیچام اونا دیگه جزو اموال شرکته. بگیر این لباسارو بپوش.
فیلچ آقای پیچام، اینا کثیف نیستن؟
پیچام نگاه تند و خشمناکی به او می اندازد.
فیلچ معذرت میخوام آقای پیچام. ببخشین.
خانم پیچام یا لاتکون بخور لباس تو بپوش پسر. منکه نمیتونم تا
ابد شلوار تو دستم نگه داشته باشم. حالا کفشاتو
در آر.
فیلچ (ناگهان به خود جراتی میدهد) اونا تنه اهدیه مادر
بیچاره ام بودن. هیچوقت نمی تونم...
خانم پیچام زر زیادی زن پسر. من اینجور چیزا رو قبلا هم
دیدم.

خانم پیچام او را می برد تا لباسهایش را عوض کند.
پیچام دخترمون کجاس؟

- خانم پیچام
پیچام
پالی رو میگی؟ طبقه بالاس.
اون مرد هم اونجاس؟ همونی که وقتی من نیستم میاد اینجا.
- خانم پیچام
اینقدر بد دل نباش. از "کاپیتان" آقاتر مرد دیگه ای پیدا نمیشه به نظرم بدجوری گرفتار پالی باشه.
ده.
- پیچام
خانم پیچام
پیچام
اگه اشتباه نکنم پالی هم دیوانه شده
اینکه نشد، سلیا. اگه پالی شوهر کنه، کارمون ساخته‌س. اونم مثل تو وقتی باشوهرش بخوابه نمیتونه جلودهن خودشو بگیره، اونوقت پته مونو رو آب می‌ریزه، مگه نه؟
- خانه پیچام
پیچام
به به. چه عقیده خوبی در مورد دخترمون داری.
بگو بدترین عقاید جدی می‌گم. اون دلش واسه هر مردی غنچ می‌زنه.
- خانم پیچام
پیچام
اقتلا! این یکی رو به تو که خیلی بی‌حالی، نرفته.
پالی من می‌خواد عروسی کنه. آخه چرا؟ من ازش انتظار دارم که هنگام پیری ازم مراقبت کنه. من چون فکر ازدواجو از کله‌اش بیرون می‌کنم که دیگه حرفش نزنه.
- خانم پیچام
این چه حرفیه که می‌زنی. جاناثان، تو واقعا "یه حیوون زبون نفهمی".
- پیچام
خانم پیچام
پیچام
من نفهمم؟ یا لا اسم این "جناب آقا" رو بگو ببینم.
اونو همیشه "کاپیتان" صدا می‌کنن.
تو حتی اسمش نپرسیدی. به به! این راه خوبی

واسه معامله کردنه	
توهم که انتظار داری ما سچلشروببینیم . راستی اون اونقدر مهربونه که ما رو واسه رقص به هتل اختاپوس دعوت کرده .	خانم پیچام
گفتی کجا ؟	پیچام
هتل اختاپوس ، واسه یه خورده تفریح و قد دادن .	خانم پیچام
کاپیتان شمارو دعوت کرده ؟ تو هتل اختاپوس ؟ دیگه بسه .	پیچام
اون هنوز دستش به ما نخورده ، مگه موقعی که دستکش پوست خز تو دستشه .	خانم پیچام
دستکش پوست خز ...	پیچام
آره ، اون همیشه دستکش پوست خز به دست میکنه .	خانم پیچام
با یه عصای دسته عاجی و کفش های شیکی که سگک صدفی داره .	پیچام
اینارو از کجا میدونی ؟	خانم پیچام
(فیلچ از پشت پرده بیرون می آید .)	
آقای پیچام ، لطفا " یه خورده منو راهنمایی کنین .	فیلچ
میخواه راه و رسم کارو یاد بگیره .	خانم پیچام
آدم خنگی یه . (به فیلچ) امشب ساعت شیش بیا تا هرچی لازم داری بهات بدم . حالا گم شو ، دیگه .	پیچام
خیلی لطف فرمودین آقای پیچام	فیلچ
(فیلچ خارج میشود .)	
حالا موقعشه که بهات بگم این آقای مهربون با دستکش پوست خز کیه . اون مک هیته ، مک چاقوکش .	پیچام
(می رود تا دخترش را ببیند) پالی . پالی	
وای خدا حون ! مک چاقوکش . مک چاقوکش . یا حضرت عباس ! پالی . پالی . کجائی ؟	خانم پیچام

پیچام برمی‌گردد .

اون خونه نیس . رختخوابش دست نخورده .
حتما " واسه شام با اون تاجر پشم رفته بیرون .
اینو مطمئنم جاناثان .
امیدوارم که به حق خدا با تاجر پشم باشه .

پیچام

خانم پیچام

پیچام

سرود گزینش

به جای آنکه تمام شب را در خانه بماند
او ترجیح میدهد که عشق بورزد
که عشق بورزد .
زیرا هر دختری به آن نیاز دارد

خانم پیچام

او ماه را بر فراز فاحشه خانه می‌بیند
و بی‌هوده تکرار می‌کند . " آنگاه که ترامی بینم دیوانه
می‌شوم . "

پیچام

و چنین حس می‌کند . " هر جا که بروی با تو می‌آیم . "
بدان زمان که قلبش از عشق می‌تپد و ماه می‌تابد .
به جای آنکه کار کنند و در پی نان باشند
آنها به فکر عشق هستند . به فکر عشق هستند .
تا آنگاه که :

خانم پیچام

همه چیزشان را از دست بدهند .
آنگاه که دلدارت به خاطر فاحشه ای لگوری خیانت
می‌ورزد

پیچام

چه سود که ماه برفراز آسمان بتابد .
و چه سود که بگوئی . " عشق من ترا می‌پرستم ،

و هرجا که باشی باتوهستم

صحنه : اصطبل

راوی. درست در قلب محلهٔ فاحشه خانه، مک چاقوکش راهزن، مراسم ازدواجش را با پالی دختر جاناثان جرمیایپیچام، دوست فقرا، جشن می‌گیرد.

مت	با یک فانوس و تپانچه داخل می‌شود.
مک هیث	دستابالا، اگه کسی اینجاس، (داخل می‌شود) کسی اینجاس؟
مت	نه، خالی خالیه. ماراحت راحت میتونیم ترتیب عروسی رو همین جا بدیم.
مک هیث	بیرون می‌رود و با پالی که لباس عروسی پوشیده و تور به چهره ندارد بر می‌گردد.
پالی	ولی، اینجا که یه طویله‌س.
مک هیث	یه دقه رواین جعبه‌بشین. (روبه تماشاگران) امروز تو این طویله، مراسم ازدواج من با دوشیزه پالی پیچام روبراه میشه. اون قسم خورده که از حرف شنوی داشته باشه و بقیه عمر شو در کنارم به سر بیره.
مت	خیلی از مردم شهر این ازدواجو از یاد نمی‌برن. چون تو خیلی جرات کردی که تنها دختر آقای پیچام رو از جلو چشمش قاپیدی.
مک هیث	آقای پیچام دیگه کیه؟
مت	خودش که میگه فقیرترین آدم این شهره.
پالی	جای بهتری رو نمی‌تونستی واسه عروسی مون پیدا کنی؟ اینجا که یه طویله‌س. کشیش چطور به اینجا

بیاد؟ امروز مثلاً "قرار بود یکی از روزای خوب
زندگی من باشه.

مک هیث عزیز کوچولوی من، همه چیز بروفق مرادته. ظرف
یکی دو دقیقه دیگه اسبابو رومیارن.

مت اسبابورو بیارین اینور.

باب اره کش، والت جسور و جیک پنجه قلابی در حالی که اثاثیه و
ظروف و چیزهای دیگر را با خود حمل می کنند، داخل اصطبل می شوند.
اصطبل خیلی زود به یک اتاق پذیرائی اعیانی تبدیل می شود.

مک هیث این آشغالای چیه؟

جیک و باب پیانو کوچکی رامی آورند.

جیک از ته دل واسه تون آرزوی خوشبختی می کنم.

(تابلو بزرگی از تصویر زنی عریان را با خود می آورد)

واسه این تابلو یه پیرمرد رو زدم. اما حالش زیاد

خطرناک نیس.

مک هیث من که دستور دادم خونریزی تو کار نباشه. وقتی

یه همچو چیزی پیش میاد، اقم میگیره.

این که راه و رسم دزدی نشد. شما هیچوقت حرفهای

نمی شنید. آدمخور می شنید، اما دزد حرفهای اصلاً

و ابداً.

والت واقعا "واسه تون آرزوی خوشبختی می کنم. خانم

این پیانو یه ساعت و نیم قبل مال یه خانم درباری

بود.

این همه اثاثیه واسه چیه؟

پالی

خوشت میاد پالی؟

مک هیث

پالی (گریه کنان) اما مردم بیچاره ای که اثاثیه‌شونه

دزدیدین چه کار کنند؟

مک‌هیث این آشالا چیه ؟ بی خود نیس که‌خوشت نیومد

پالی . این پیانو کهنه‌و اون مبل زپرتی رو باش!

فکر نمی‌کنم از میز شم‌خبری باشه .

کالای بزرگ سرپوشیده ای را داخل اصطبل می‌آوردند و پارچه‌ء رویش را

باز می‌کنند . میزی با تمام وسایل غذا خوری آشکار می‌شود .

پالی مک ، من خیلی بدبختم . امیدوارم که دیگه کشیش

به اینجانیاد .

مک هیث (گریه‌ء پالی را می‌بیند) زن من اصلا " به خودش

نیس . مگه من چند مرتبه قراره عروسی کنم ؟

واسه چی از همین الان دارین زنمونراحت می‌کنین؟

پالی جونم . . .

جیک

(کلاهدش را بر زمین می‌کوبد) تو به چه حقی

مک‌هیث

میگی پالی جون ؟ چاک دهننتو ببند والاکلمات رو

تو کونت می‌کنم . لعنت به تو و اون جورپالی‌گفتنت .

پروروئی رو باش . نکنه تو باش‌خوابیدی .

مک چی‌داری میگی . . .

پالی

به جونت قسم می‌خورم که . . .

جیک

خانم اگه چیز دیگه ای لازم داری ، بریم بیاریم . . .

والث

نه . فقط چیزی نداریم که روش بشینیم .

پالی

(به‌تندی) پایه های پیانو رو ببرین . یالاتکون

مک هیث

بخورین . یالا .

- چهار نفر از مردان پایه های پیانو را اره می کنند .
- والث
کاری که آخر و عاقبتش خوب باشه ، به خوشی تموم
میشه . الان ما یه نیمکت دیگه داریم ، خانم .
- مک هیث
حالا ممکنه ازتون بخوام که لباستون رو عوض کنین ؟
آخه این عروسی یه آدم بی کس و کار که نیس .
راستی ، پالی توهم یه سروسامانی به زنبیل خوراکی
ها بده .
- پالی
اینم دزدی یه مک ؟
پس میخواستی چی باشه ؟
مک هیث
اگه پلیس اینجا بریزه ، چکار کنیم ؟
پالی
ناراحت نباش ، اون بامن .
مک هیث
بی خیال . امروز تمون آجان ها تو خیابون کشیک
مت
هستن . امروز ملکه واسه تاجگذاری روز جمعه به شهر
میاد .
- پالی
اینجا چارده تا چنگال و یه دونه کارده . اینکهنشد .
مک هیث
چه واویلائی . این کار آدمای ناوارده . اگه راه ورسم
زندگی اعیانی رو می دونستن ، اینکارو نمی کردن .
- بقیه دزدان در حالی که لباس پوشیده اند باز می گردند .
- والث
ما می خواستیم چیزای درجه یکو بیاریم . یه نگاه
به جوب اون میز بندازین . درجه یکه .
- مت
با اجازه کاپیتان . (در یگ بطری بزرگ شامیانی را
باز می کند)
ما اینجا پالی .
- مک هیث
مک و پالی برای شنیدن تیریک آماده می شوند .

مت با اجازه کاپیتان، من به نیابت از طرف همه
بچه ها، امروز که شادترین روز زندگیتونه و موقع
فعالیت و تقلا شماس، از ته دل به شما تبریک
میگم. (دست مک هیث را می فشارد) بچه ها،
استکاناتونه بندازین بالا.

مک هیث متشکرم، خیلی محبت داری ماتیو.
مت (دوستانه به پشت مک هیث می کوبد و سپس باپالی
دست می دهد) اینو از ته دل گفتم کله اتو همیشه
بلند نگهدار، رفیق. (پوزخند می زند) منظورم
اینه که نزار " کله " معاملات " شل بشه. همیشه
اونو شق نگه دار.

همه مردان خنده سر میدهند. مک هیث ناگهان ماتیو را می گیرد و او را
به شوخی بر کف اتاق می اندازد.

مک هیث چاک دهندو ببند، جوک های گندتو نگه دار واسه
کیتی. اون جنده واسه اینا جون میده.

پالی مک، اینقدر بی تربیت نشو.

مت تو به چه حقی از جوک های من بدت میاد؟ لوسی

بعضی جوک هائی رو که واسه اش تعریف کردی برام گفت
مال من مثل جوک های تو زشت نیس.

پالی لوسی دیگه کیه؟

مک هیث چاقویش را از جیب در می آورد.

جیک سرکنین دیگه. ناسلامتی اینجا عروسی یه.

مک هیث یه عروسی عالی. اینطور نیس پالی. تحمل یه مشت

آدم لات و بی سرو پا تو عروسی خیلی سخته.

اونا آبروی آدمو می برن.

- پالی راستی عروسی خیلی جالبی یه .
باب ول کنین دیگه . کسی نمیخواه آبروتو ببره مک . (به مت) کیتی تو هم از بقیه کمتر نیس . حالا بیا بریم هدیه عروسی رو به اشون بدیم .
مت (آزرده خاطر ، هدیه ای به پالی میدهد) بفرمایین این هدیه مال شماس .
پالی وای . هدیه عروسی . آقای ماتیوشما خیلی مهربونین . نگاه کن مک ، یه لباس خواب . خیلی جالبه ، نه ؟
مت کاپیتان ، اینکار که به نظرت مثل یه جوک گند نیس ؟
مک هیث این چه حرفیه ، من نمی خواستم تو این روز شاد ناراحتت کنم .
پالی واقعا "لباس قشنگیه . من خیلی خوشحالم . زبونم از بیان اون قاصره . (به مت) شما بیش از اندازه مهربونین .
والتر خیلی خوب ، حالا نظرتون در مورد این یکی که خیلی هم قدیمی یه ، چیه ؟
پارچه روی ساعت عتیقه ای را باز می کند .
مک هیث این خیلی عتیقه اس .
پالی وای ، محشره . نمیتونم بگم که چقدر خوشحالم . حیفه که خونه ای واسه جا دادنشون نداریم .
مگه نه مک . ؟
مک هیث این تازه اولشه . هر کاری اولش مشکله . حالا این آشفالارو جمع و جور کنین تایه خورده غذا بخوریم .
چند تن از مردان هدایای عروسی را به کناری می کشند .
مک هیث (پالی را به طرف صندلی می برد) غذائی که

امروز می‌خوریم بهترین غذائی‌یه که تو دنیا پیدا
میشه . بخوریم ؟

باب (به وسائل روی میز اشاره می‌کند) چه بشقابای
جالبی . از هتل هیلتون دزدیدیم .

جیک این غذا رو هم از هتل شرایتون بلند کردیم . تازه
چه غذای خوشمزهٔ دیگه هم از اونجا کش رفتیم
اما مت همشو تو راه خورد . می‌گفت " شیکم "
به قارو قور افتاده .

والث آدما ی باتربیت "شیکم" نمیگن .
باب اونجور مثل آدما ی ندیده تخم مرغارو نخور .
این یه میهمانی اشرافیه .

پالی مک ، چه ماهی دودی‌های خوشمزه‌ای .
والث شرط می‌بندم که تا به حال ماهی به این خوبی
نخوردی . مک هر روز میخوره . خوب جائی گیر آوردی
نونت تو روغنه . من بازم میگم که مک واسه یه
دختر با سلیقه جفت خوبیه . اینو همین دیروز به
لوسی هم گفتم .

پالی لوسی ؟ مک این لوسی کیه ؟
جیک (دستپاچه) گفتی لوسی ؟ (به پالی) راستی یه
موقع در مورد لوسی فکر غلطی به سرت نزنه .

والث بلند می‌شود و پشت سرپالی برای ساکت کردن جیک با قیافه ای
خشمناک ، دست هایش را تکان میدهد .

پالی (او را می‌بیند) شما چیزی می‌خواهین آقای

والت؟ نمک می‌خواهین؟ آقای ژاکوب چی داشتین می‌گفتین؟	
هیچی بابا، داشتم می‌گفتم اگه مواظب نباشم ممکنه زبونمو گاز بگیرم.	جیک
ژاکوب، تو دستت چیه؟	مک‌هیث
چاقوه کاپیتان.	جیک
تو بشقابت چیه؟	مک‌هیث
یه ماهی قزل‌آلا.	جیک
آره، می‌بینم. تومی‌خواستی ماهی رو با چاقوت بخوری، نه؟ مگه شنیدی کسی اینکارو بکنه؟ فکرشو بکن پالی، خوردن ماهی اونم با چاقو. ژاکوب آدمی‌که اینکارو بکنه، ادب سرش نمیشه. سعی کن اینو بفهمی. پولی، تو کارت خیلی مشکله، واسه اینکه بایس به این لاتا تربیت یاد بدی تا آدم بشن.	مک‌هیث
(شتابان داخل می‌شود) کاپیتان، آجان‌ها تایگر براون	جیمی والتر
چرت نگو. این‌کشیش کیمباله که داره میاد.	مت
کیمبال داخل می‌شود.	
(فریاد می‌کشند) سلام آقای کیمبال.	همگی
خب، عاقبت پیداتون کردم. چه حای‌نحسی دارین مهم‌نیس، اقلاً "مال خودتونه.	کیمبال
از دیدنتون خوشحالم حضرت کشیش. از اینکه‌در بهترین روز زندگیم حضرت کشیش رومیبینم خیلی خوشحالم.	پالی
ازتون می‌خوام یه سرود به افتخار کیمبال بخونین.	مک‌هیث

مت آواز " بیل و ماری " چگونه؟
جیک عالیہ . همین آواز خوبیہ .
کیمبال فرزندان من ، شنیدن صدای شما ، هنگام خواندن
سرود روحم را شاد خواهد کرد .
مت آقایون ، شروع کنیم .
سه تن از مردان بلند می‌شوند و با حالتی مردد شروع به خواندن
آواز می‌کنند .

سرود عروسی

دوشنبه گذشته
بیل لایر و ماری سایر به ہم‌سری هم درآمدند .
(سه فریاد شاد برای دو جفت خوشبخت سردهید :
هورا ! هورا ! هورا !)
بیل در محضر هنگام بله گفتن
به این فکر بود کہ " ماری لباس عروسی اش را از کجا دزدیده؟ "
و ماری می‌اندیشید کہ : " چرا نمی‌توانم اسم او را حدس بزنم؟ "
هـــــورا !

آیا مطمئنی کہ همسرت وفادار است؟ نه .
آیا از زندگی آلوده به گناهت دست کشیدی؟ نه .
(سه فریاد شاد برای دو جفت خوشبخت :
هورا ! هورا ! هورا !)
بیل پنهانی به من گفت :
" من فقط " اونجا "ی ماری رو می‌خواهم "
(چه‌مرد شهوت رانی ! هورا !)

جیمی

(شتابان داخل می‌شود) آجان ها دارن میان .

رئیس شهربانی هم اومده .

والث

براون ! تایگر براون !

مک هیث

آره ، این تایگر براونه . رئیس شهربانی و پشت و پناه

دادگاه جنائی لندن . حالا هم داره به کلبه

درویشی من میاد . الان متوجه خیلی چیزامیشین .

(دزدان پنهان می‌شوند .)

جیک

چوبه دار واسه مون آماده س .

(براون داخل می‌شود .)

مک‌هیث

سلام جکی

براون

سلام مک . ببین چی میگم ، من بیشتر ازیه دقیقه

نمیتونم اینجا بمونم . مرض داشتی که طویله یه

نفرو قرق کردی ؟ اینم یه دزدی شبانه دیگه .

مک هیث

اما جکی ، اینکارا واسه من راحتتره . خیلی خوشحالم

که تونستی به عروسی دوست قدیمی ات بیایی . بزار

زنم ، پالی ، دختر پیچام رو به ات معرفی کنم .

پالی ، این تایگر براونه . مرد کارکشته ای یه . (با

دست به پشت تایگر می‌زند) اینا هم دوستای

من هستن . حتما " اونارو قبلا " هم دیدی ؟

براون

(دستپاچه) مک ، من الان به خاطر دوستی مون

به اینجا اومدم . کاری به اونا ندارم .

مک هیث

اونا هم همینطور .

دوستانش را صدا می‌کند . آنها در حالی که دستهایشان بالا است

داخل می‌شوند .

سلام ژاکوب!	مک هیث
این همون جیک پنجه قلابی یه . تخم سگ زنازاده!	براون
اینا هم مت ، رابرت و والتر هستن .	مک هیث
بشینین آقاییون . بشینین .	براون
قربون شما .	همکی
خوشحالم که همسر دوست قدیمی خودمومی بینم .	براون
لطف دارین آقا .	پالی
خودتم بشین ناکس پیر . یه خورده ویسکی بخور .	مک هیث
پالی! آقاییون! امروز شما در میان خودتون مردی	
رو می بینین که ملکه بابصیرت تموم مقام بزرگی	
به اش بخشیده و اونو آقا بالاسر دیگرون کرده . اون	
با اینکه مقام بزرگی داره ، دوستی خودشو با من	
حفظ کرده و در همه حال به فریادم میرسه . من	
که یه گاو صندوق شکن ناچیزم ، بیشتر مواقع هر	
چی به دست میارم با اون تقسیم می کنم ، در غیر	
اینصورت به هیچ کاری دست نمی زنم . رئیس شهربانی	
بلند مقام ما هم هیچ وقت از اقدامات پلیس منو	
بی خبر نداشته . ما همینطور داریم به دوستی	
خودمون ادامه میدیم و با هم بی حساب هستیم .	

(براون سرش را پائین انداخته و سرگرم واری رومیزی است .)	
ابریشم خالصه .	مک هیث
آره میدونم . از مغازه های بالای شهر بلندش کردین	براون
نه؟	
من لوازم پارچه ای خودمو از بوتیکهای شمال شهر	مک هیث
می گیرم . من مشتری دائمی اوناام . راستی جکی ،	

اونموقع که سرباز بودیم و در هندوستان خدمت
می کردیم یادت میاد؟ چگونه "سرود سربازی"
رو باهم واسه بچه ها بخونیم؟

سرود جنگ

مک و براون باهم می خوانند:

حان باما بود . جیم هم به ما پیوست .
و گروهیان جورج فرمان میداد .
سربازان "مرد" هستند و از حق و ناحق گذشته اند .
و دیری نگذشت که ما به سوی مرزهای شمالی پیش رفتیم .
سرباز برای آن زنده است
که از مغرب تا مشرق توپ ها را شلیک کند .
اگر شبی باران می بارید
و ما اتفاقاً "کسانی را می دیدیم
— چه فرق می کند که چه کسانی باشند —
توجهی نمی کردیم
چرا که با شلیک توپ آنها را تکه تکه می کردیم .

حانی از ویسکی گرم ناراحت بود
و جیمی از کم بودن پتوها .
و گروهیان جورج بازوی هردورا می گرفت
و به آنها می گفت : "زندگی سربازی ارزش سختی ها را دارد"
سرباز برای آن زنده است
که از مغرب تا مشرق توپ ها را شلیک کند .
اگر شبی باران می بارید
و ما اتفاقاً "سایه هائی را می دیدیم

— چه فرق می‌کند: سفید یا سیاه —
توجهی نمی‌کردیم .
چرا که با شلیک توپ آنها را تکه تکه می‌کردیم .

جانی را به خاک سپردیم و جیمی هم مرد .
جورج در نبردی کشته شد .
اما از یاد مبرکم برای آنان — خون همچنان سرخ است .
و آنان ، برای کشتار ، باز هم سرباز اجیر خواهند کرد .
سرباز برای آن زنده است .
که از مغرب تا مشرق توپ ها را شلیک کند .
اگر شبی باران می‌بارید
و ما اتفاقاً " کسانی را می‌دیدیم
— چه فرق می‌کند که چه کسانی باشند —
توجهی نمی‌کردیم .

چرا که با شلیک توپ آنها را تکه تکه می‌کردیم .

ما از بچگی با هم دوست بودیم ، اگرچه مشکلات زندگی
مارو از هم دور کرد و هر کدوم از ما دو راه مختلفو
در پیش گرفتیم ، اما هیچ چیز مانع دوستی مون نشد .
تازه خیلی ها با دوستی ما دونفر مخالفند ، ولی هیچکی
نتوانست مارو از هم جدا کنه .

مک ، میدونی که من هیچی رو ازت دریغ نمی‌کنم .
حالا واقعا " بایس برم . آخه خیلی کار دارم . اگه
در طول مراسم تاجگذاری کوچکترین اتفاقی
بیافته ...

مک‌هیث

براون

- مک هیث راستی جکی یه چیزی رو بایس به ات بگم . پدر
زنم یه پیر مرد پردردسریه . اگه سعی کنه با
دروغای شاخداری که سرهم میکنه ، عروسی منو به
هم بزنه ، توشهربانی پرونده ای بر علیه من هس
که اون بتونه استفاده کنه ؟
- براون تو شهربانی بر علیه تو پرونده ای وجودنداره مک .
مک هیث آره ، منم نبایس ازت می پرسیدم . مطمئنم که خبری
نیس .
- براون من ترتیب همه شونه دادم . دیگه بایس برم .
خدا حافظ .
- مک هیث آقایون به احترامش بلند بشین .
براون (به پالی) خانم ، واسه شمایی اندازه آرزوی خوشبختی
می کنم .
- پالی به سلامت آقا .
(براون بیرون می رود .)
- جیک بایس بگم که وقتی تایگر براون اینجا اومد من از
ترس داشتم زهره ترک می شدم .
- مت (به پالی) دیدی ما چه نفوذی رو آدمای کت و کلفت
داریم .
- والد حالا موقعشه که ما بریم .
(دزدان خارج می شوند)
- مک هیث دیگه بایس به فکر عشقمون باشیم . همش که نبایس
به کار فکر کنیم ، واسه اینکه آدمو داغون میکنه .
بیا پالی .

ماه بر فراز آسمان	
آیا ماه را بر فراز آسمان می بینی؟	مک هیث
آنها می بینم عزیزم .	پالی
آیا تو صدای تپش قلبم را حس می کنی؟	
آری عزیزم ، آنها حس می کنم .	مک هیث
هرجا که بروی با تو خواهم آمد .	پالی
و هرجا که تو باشی من نیز آنجا خواهم بود .	مک هیث
اگر کسی نبود که ما را به عقد هم درآورد	باهم
برای ما چه فرقی می کرد؟	
اگر نمی دانستم که لباسهایم را از کجا آورده ام	
و گلی هم گیسوانم رازینت نمیداد ، چه فرقی میکرد؟	
از آن جام لبالب از شراب جرعه ای بنوش	
و بدورش بینداز .	
هرجا که باشیم	
عشقمان یا شکوفا می شود یا می پژمرد .	

صحنه: مغازه پیچام

(پالی لباس سفر پوشیده و چمدان کوچکی در دست دارد .)
 راوی: پیچام که می داند زندگی چقدر مشکل است ، در می یابد که از دست دادن دخترش برای او مصیبتی بزرگ است .

خانم پیچام	پالی عروسی کرده ؟ ما که یه دنیا واسه اش خرج کردیم و هرچی میخواست واسه اش گرفتیم . حالا اون رفته خودشوانداخته تو کثافت . مطمئنی که اون عروسی کرده ؟
------------	--

راوی: پالی ضمن سرودی که در آن علت ازدواج خود را با مکھیث گانگستر شرح داده، به مادرش پاسخ میدهد.

پالی :

بدان زمان که از گناه به دور بودم
مانند هرکس خواب عشق را دیدم .
خواب دیدم که یک روز صبح مردی می‌آید
که می‌دانستم چه خواهد کرد .
اگر او مردی دارا و مهربان باشد
و هر روز لباس های پاکیزه بپوشد
و مبادی آداب باشد
من به او جواب رد خواهم داد .
آری ، من غرورم را حفظ خواهم کرد
و با اوبی اعتناد خواهم بود .

اگرچه ماه روشن و درخشان بتابد .
قایق عشق ساحل را ترک نخواهد کرد ،
و من هرگز تسلیم او نخواهم شد .
من وانمود خواهم کرد که قلب سردی دارم
و به او جواب رد خواهم داد .

روزی ، مردی مهربان و ثروتمند به خواستگاری من آمد .
مرد دوم صاحب سه کشتی بود
و مرد سوم دیوانه من .
آری ، همه آنان ثروتمند و دارا بودند .



و مهربان بودند
و هرروز لباس های پاکیزه می پوشیدند .
آنها نیک می دانستند که چگونه رفتار کنند .
اما من به آنها جواب رد دادم .
آری ، من غرورم را حفظ کردم .
و با آنها بی اعتناد بودم .
دران هنگام که ماه درخشان و تابان می تابید
قایق عشق ، که ما درآن نشسته بودیم ،
هرگز بادبان نکشید و ساحل را ترک نکرد .
من هرگز به او تسلیم نگشتم .
و چنین وانمود کردم که قلب سردی دارم .
آری به همه آنان جواب رد دادم .

اما در یک صبح زیبا مردی به سوی من آمد
که چیزی به همراه خود نداشت .
من تاب مقاومت را از دست دادم .
چرا که او نه مهربان بود و نه ثروتمند
و هر روز پیراهنش را عوض نمی کرد .
و مانند اشرافان مبادی آداب نبود .
آری من به او جواب رد ندادم .

غرورم را زیر پا گذاشتم
و به او رو آوردم .
ماه درخشان می تابید .

و قایق عشق عزم سفر داشت .
من نیز با او رفتم .
زیرا که او مرد دلخواه من بود .
من با او بی اعتناد نبودم .
من به او جواب رد ندادم .

خانم پیچام
اگر به خاطر خودخواهی خودت می‌خواستی ازدواج
کنی چرا با یه دزد جانی‌عروسی کردی؟ مزه‌این
کارتو می‌چشی، حالا ببین!

پیچام
خانم پیچام
پیچام
آره، دیروز بعد از ظهر ساعت پنج .
اونم با یه جانی‌معروف! بی شرفترین موجود دنیا .
اون دختر مودزدیده . حالا موقع پیری کی ازم
مراقبت کنه؟ بیچاره شدم .

خانم پیچام
پیچام
حالا که گذشته، حرف زدن چه فایده داره . اینم
پاداش کارمون . یه نفر یه مشروب به من بده .
یالا بجنب خانم آقای دزد . بیا ببین چه بلائی
سر مادر بیچاره ات آوردی .

پالی
لیوان به اش بده بابا . در همچه موقعی اون
میتونه دو برابر اینو بخوره . بده به اش . اینوکه
بخوره، سرو صدا هاشم میخوابه .

خانم پیچام
و به جای آنکه در لیوان بریزد، جرعه‌ای طولانی
از آن می‌نوشد . (بطری را می‌قاپد)
همدردی قلبی خانمو ببین . (بطری را می‌قاپد)

پالی بابا، در مورد مکی عاقلانه تر فکر کن. اون از دزدای زبر دسته. یه خورده هم پول پس انداز کرده. چند تا دزدی نون و آبدار دیگه ای که کرد، از کار دست می‌کشیم و میریم یه جای دوری و باهم زندگی می‌کنیم.

پیچام آره، تو میتونی. راستی میتونی؟ خب، اونوقت ما چه کار کنیم. همین الان بایس طلاق بگیر. خیلی هم راحت‌ه، مگه نه؟

پالی منظور تو نمی‌فهمم.

خانم پیچام میگه طلاق بگیر. کر که نیستی.

پالی اما من مکی رو دوست دارم. واسه چی بایس طلاق بگیرم.

خانم پیچام دوست دارم چیه؟ خجالت بکش.

پالی ماما، هیچوقت عاشق کسی بودی؟

خانم پیچام عاشق؟ اینم از اون چرت و پرت هائیه که همیشه

تو کتابا میخونی. این مزخرفاتو بندهاز دور. تواین دوره وزمونهرکی

طلاق می‌گیره، تو هم بگیر.

پالی من سوای بقیه ام.

خانم پیچام پوستتو گاه می‌زنم، دختره هرزه

پالی در دنیا عشق بزرگترین نعمته.

خانم پیچام واسه من از عشق حرف‌زن! میدونی اون مرتیکه

با چند تا زن سروکار داره؟ وقتی دارش بزنی، سرو

کله پنج شش تاشون پیدا میشه و ادعا میکنن که

بیوه اونن. تازه هر کدومشونم واسه ثابت کردن

ادعاشون یه حرومزاده رو تو بغلشون می‌گیرن.

به دادم برسین!

پیچام گفتم اعدامش می‌کنن؟ چطور این فکر به کلمات

زد؟ حرف جالبی یه. پالی برو بیرون.

(پالی بیرون می‌رود.)

... اعدامش کنن؟ آره، این واسه ما هزار تومنی
نفع داره.

یعنی میگی اونو لو بدیم؟

آره، با این کار پا یه تیر دو نشون می‌زنیم. دارش
که بزنن همه از دستش راحت میشن و ما هم به
پولمون می‌رسیم. اما اول از همه بایس جاشو پیدا
کنیم.

خانم پیچام

پیچام

عزیزم، من جاشو میدونم. اون حتما "الان پیش
نشمه هاشه.

خانم پیچام

اونا که هیچوقت اونو لو نمیدن.

پیچام

اون با من، پول حلال مشکلاته. الان یه راست
میرم به جنده خونه و با اون جنده‌ها حرف می‌زنم.
اگه اون عالی جناب اونجا بره، کارش دیگه ساختن
(به حرف های آنان از پشت در گوش می‌کرد)

پالی

بیخود زحمت نکش مامان. حالا که مک با من
عروسی کرده هیچوقت پیش اونا نمیره، برعکس
یه راست به سراغ پلیس میره. اونوقت رئیس‌شهربانی
یه ویسکی و سیگار به اش میده، بعدم آزادش میکنه.
اونا رفیق جون حونی هم هستن.

اونا باهم دوستن؟ رئیس‌شهربانی و رئیس دزدا؟
معامله خوبیه. حتما "تو این شهر عجیب و غریب

پیچام

اونا تنها دوستای واقعی هستن .

پالی
پیچام

پلیس پرونده ای بر علیه مکی نداره .
واقعا " اینطوره؟ آقای مک هیث ، با اینکه چند تا
زن داره ، دخترمو به بهانه ازدواج گول زده . فقط
یه حرفی باش دارم که "آقای مک هیث ، اگه الان
با اون دستکش های سفید و عصای دسته عاجی و
زخم روگردنت ، دور دور توه و تو هتل اختاپوس
اتاق گرفتی ، خیلی زود همه چیز تو از دست میدی
و به پیسی میافتی . تازه سلول زندون محل کارت
میشه . بعدشم به درک اسفل واصل میشی .

جاناثان ، تونمیتونی باش طرفبشی . اون مکی چاقو
کش معروفه . از آدمکشای خطرناکه ، هرچی رو هم
که بخواد بدست میاره .

خانم پیچام

مکی چاقوکش سگ کی باشه! یالا پالی حاضر شو .
ما بایس پیش رئیس شهربانی بریم . تو هم - به
خانم پیچام - برو دنبال مکی!

پیچام

یعنی میگی برم جنده خونه؟
آره . این دنیا پر از بدبختی و مصیبتیه . توهمچه
دنیا ئی اگه خودتو نپائی ، کسانی هستن که از پشت
به آدم خنجر میزنن .

خانم پیچام
پیچام

من خیلی خوشحال میشم که آقای براون رو بازم
ببینم .

پالی

(باهم می خوانند :)

دنیا جای سختی است

خواسته های من زیاد نیستند

فقط مردی برای همسری می خواهم

مردی که دردهایش را با من قسمت کند .

آیا این خواسته زیاد است ؟

آیا این خواسته زیاد است ؟

هرکس حق دارد .

پالی

پیچام

که زندگی کوتاه و دردناکش از آن خود باشد .

از تمام لذات زندگی سود برد

و سهمی از جهت نان - در این دنیا داشته باشد .

این حق زندگی از آن همه می باشد

اما دریغ و درد که شرایط موجود چنین نیست .

هرکسی دوست دارد که حق او را محترم بشمارند .

اما زندگی بر وفق مراد نیست .

و شرایط موجود بسان دیگر است .

همه چیز را از ته دل به تو می سپارم

هر آنچه که دارم برای بخشیدن است .

تو از زندگی ات لذت می ببری

و این همان است که من می خواستم .

خانم پیچام

دلم می خواهد انسان خوبی باشم .

و به فقرا کمک کنم

چرا که این باعث خرسندیم می شد .

آنگاه خدا خواهد فهمید که انسان بد نیست .

چه کسی می خواهد که به بهشت نرود ؟

پیچام

انسان خوب بودن ، باعث خرسندیم می‌شد .
اما دریغ و درد که زمین ما از بهشت .
فاصله زیادی دارد .
ما زندگی پست و کثیفی داریم .
چه کسی نمی‌خواهد که در صلح به سر برد؟
آری ، شرایط موجود این نمی‌خواهد .

پالی و خانم پیچام چه دردناک است ، چرا که حق با اوست
دنیای جای سختی است و بشر باید مبارزه کند .

پیچام
میدانم که حق با من است
دنیا جای سختی است
و فقط مبارزه بشر به آن مفهومی میدهد .
ما می‌خواستیم خوب باشیم
اما بشر موجود پستی است ،
و شرایط موجود بسان دگر است .
آری ، ما امید مان را از دست دادیم .
پالی و خانم پیچام

پیچام
و دنیا به سوی ویرانی می‌رود .
دنیا جای سختی است و بشر باید مبارزه کند
چه دردناک است کمی‌گویم حق با من است .

همه با هم
دریغ و درد
مازندگی به گند آلوده ای داریم
آری ، ما امیدمان را از دست دادیم .
و دنیا به سوی ویرانی می‌رود .

پـردهٔ دوم

اصطبل

راوی: مکی می‌خواهد فرار کند. از این رو مجبور است که با پالی
خدا حافظی نماید.

پالی	(داخل می‌شود) مک! مک! نترس منم .
مک هیث	موضوع چیه؟ چرا به من اونجوری زل می‌زنی؟
پالی	همین الان براون رو دیدم . پدرم نیز اونجا بود .
	اونا دارن نقشه می‌کشن که تورو بگیرن . مک ، تو
	بایس فوراً " اثاثتو جمع کنی .
مک هیث	چی؟ اسبابامو جمع کنم؟ زکی! بیا اینجا پالی .
	ما کار دیگه ای داریم که بایس انجام بدیم .

پالی	حالا نه مک! من خیلی می‌ترسم . اونا نقشه‌شون
	اینه که تورو دار بزنن .
مک هیث	پالی ، وقتی خودتو اینجور می‌بازی ، هیچ‌خوشم
	نمیاد . پلیس مدرکی بر علیه من نداره .
پالی	شاید مدرکی بر علیه تو نداشتن . اما حالامدارک
	زیادی دارن . من با خودم یه برگه از جرائم‌تورو
	آوردم . اتهامات تو خیلی زیاده . می‌گن که تو دو
	تا مغازه دار و کشتی و بیشتر از سی فقره دزدی
	کردی . بیست مرتبه توخیابون دست به غارت
	زدی ، اموال مردمو به آتش کشیدی . هتاکی‌کردی ،
	اسناد جعلی درست کردی و شهادت دروغ‌دادی .

اونم در مدت یک سال ونیم اخیر. عجب مردی هستی تو. در یکی از شهرها میگویند که دو تاخواهر رو که به سن قانونی نرسیده بودند، اغفال کردی.

مک هیث

اما خودشون قسم خوردن که بیشتر از بیست سال دارن. خب براون چی گفت؟

پالی

اون تا راهرو منو همراهی کرد و گفت که از دستش کاری واسه تو ساخته نیست.

(دستهایش را به دور گردن مک می اندازد) .

مک هیث

اگه من مجبور بشم که برم، تو بایس کارارو سرو سامانی بدی و بگردونی.

پالی

حالا خودتو واسه کار ناراحت نکن، چون تحملشو ندارم. مک، باز منو ببوس و قسم بخور که هیچوقت...

مک هیث

(او را روی صندلی می نشاند) ببین، اینا دفتر چه های حساب پس انداز منه. خوب دقت کن. اینم اسامی همکارای منه. نه! حالا با من ور نرو فعلاً " حال و حوصله" هیچ چیزو ندارم. والتیر زیاد قابل اعتماد نیست. همیشه سعی می کنه تنها کار کنه و پول به جیب بزنه. سه هفته به اش مهلت بده تا کارهاشو بکنه. اگه خوب بود که هیچی وگرنه به براون خبر بده. اون میدونه چه کار کنه. (گریه کنان) ... به براون گزارش بدم.

پالی

مک هیث

بعدی جیک پنجه قلابی یه. آدم پرووئی یه. ولی کارهاشو خوب انجام میده. تو این کارا اون میتونه شلوار و ازپای مادر بزرگش درآره. به اش انعام بده.

- پالی
مک هیث
- به اش انعام میدم .
حالا میمونه رابرت که به باب اره کش معروفه .
اون یه دله دزده . اما استعدادی نداره . اونهو
هیچوقت دار نمی‌زنن . به‌هیچ جائی هم نمی‌رسه .
به هیچ جائی نمی‌رسه ؟
- پالی
مک هیث
- گذشته از اینا ، طبق معمول به‌کارات ادامه بده .
هرروز ساعت هفت از خواب پاشو . اما یادت نره
که بیشتر از یه بار در روز حمام نری و کارهای
دیگه .
- پالی
مک هیث
- هرچی تو بگی مک . فقط بایس خودمم دزدی کنم تا
راه و رسمشو یاد بگیرم ، به خاطر هر دوتامون .
منم که واسه همیشه نمی‌خوام جیم بشم .
- پالی
مک هیث
- من به‌اوضاع فعلی سروسامانی میدم . مک ، من
نمیدونم چه کارکنم . وقتی ماچم می‌کنی از خودم
بیخود میشم . قسم بخور که با من روراست بمونی .
مطمئن باش که با تو روراست میمونم . این روش
منه به کسانی که با من وفادار هستن . وفادار میمونم .
منظورم این نیست که دوست ندارم . میخوام بگم
که بایس به فکر آینده باشم . آینده هردوتامون .
خیلی خوشحالم مک . تو چقدر خوبی که تو این
موقعیت ، که اون پدرسگا میخوان تورو بگیرن ، به‌فکر
من هستی .
- مک هیث
- تموم پولارو تو بانک ملی به حساب بریز . بین
خودمون باشه ، دیر یا زود وارد کارای بانکی میشم .
کارای بانکی مطمئن‌تره . تازه سودشم بیشتره . تایکی

دو هفته دیگه خرت و پرت هائی رو که داریم ،
آب میکنیم و پولشو میگیریم .اوضاع که روبراه شد
سری به براون بزن و بچه ها رو گیر بنداز .
اما ، مک ، چطور میتونی به دوستی با اونا تظاهر
کنی ، در حالی که همیشه نقشه می کشی اونارو گیر
بندازی؟

پالی

ما دوستیم؟ منظورت چیه؟ اونم با این لاتای بی
ارزش ولگرد!

مک هیث

(دزدان داخل می شوند .)

... خوش آمدین آقایون . از دیدنتون خوشحالم .
کاپیتان تموم برنامه مراسم تاجگذاری رو آوردم .
اینطور که پیداس خیلی کارا بایس بکنیم .
متاء سفانه مجبورم شهر رو واسه مدتی ترک کنم .
اونم درست قبل از تاجگذاری . خیلی بده که بدون
تو مراسم تاجگذاری لطفی نداره .
اونا که نمیخوان تورو بازداشت کنن؟
چرت نگو . واسه یه مدت پالی کارارو اداره میکنه .

مت

مک هیث

مت

باب

مک هیث

او پالی را جلو می آورد و خود به کناری میرود و به پالی نگاه می کند .
بله ، آقایون . ازاین لحظه به بعد کارا تو دست
منه . کاپیتان ما ، نبایس نگران باشه . ما تموم کارا
رو خوب می گردونیم ، مگه اینطور نیس؟
من نمیخوام بحث کنم ، اما توهمچه موقعیتی یه زن ...
خانم من نمی خوام چیزی بزخدا شما بگم ...

پالی

مت

جیک شاید یه زن نتونه مثل یه مرد از پس اینکارا بر بیاد .
به خودت نگیری . . .
پالی ای حرومزاده! اگه زیادی حرف بزنی با یه درکونی
میندازمت بیرون .

(دزدان می خندند . پالی لگدی به جیک می کوبد .)

جیک زپلشک!
پالی به خودم نگیرم . . .
(لحظه ای سکوت برقرار می شود .)
مت فکر می کنم که خانم کاملا " از پس اینکار بر بیاد .
والث اون کاملا " به درد اینکار میخوره!
جیک راستی که مناسب اینکاره!
والث جانمی پالی!
همگی جانمی پالی!
پالی خیلی خب آقاییون . مرخصین .
باب حالا که شما رئیسمون هستین ، یادتون باشه که پنجشنبه
بایس حقوقمونو بدین .
پالی یادم میمونه . دیگه راه بیفتین!
(دزدان خارج می شوند .)
مک هیث خب عزیزم دیگه بایس برم . از خودت مواظبت کن .
یادت نره که هر روز صورت قشنگتو آرایش کنی . درست
مثل موقعی که من اینجا هستم .
پالی تو هم مکی ، قول بده که هیچوقت به زن دیگه ای نگاه
نکنی و فوراً " از شهر بری . اینو واسه این میگم که خیلی

مهمه، والا حسادتی در کار نیس .
پالی ، وقتی که تورو دارم چرا بایس دنبال زنای
دست دوم باشم؟ من فقط تورو دوست دارم و به
محض اینکه هوا تاریک شد جیم میشم .
مک ، با این کارت قلبمو تکه تکه نکن . با من بمون
و بزار یه خورده دیگه باهم باشیم .
مک هیث قلب منم داره تکه تکه میشه . من بایس برم . تازه
معلوم نیس که کی برگردم .
پالی مک ، چقدر زود تموم شد .
مک هیث توهم فکر می کنی همه چی به آخر رسیده؟
پالی من دیشب خواب دیدم که از پنجره بیرونو نگاه
می کنم . من صدای خنده یه نفرو از کوچه شنیدم
وقتی به آسمون نگاه کردم ، ماه رو دیدم . امانورش
خیلی رنگ پریده بود . درست مثل یک سکه رنگ
و رو رفته . مک ، هر جا که میری منو از یادت نبر .
مک هیث قسم می خورم که هیچوقت فراموش نکنم . ماچم
کن پالی .
پالی خدا حافظ مک .
مک هیث خدا حافظ پالی .
(مک هیث خارج می شود) .
پالی (تنها) اما اون هیچوقت بر نمی گرده .
(می خواند :)
سرود خدا حافظی
شادی هایمان چه شیرین بودند
و چه زود به پایان رسیدند .

عشق من ، قلبت را پاره پاره کن
و با من وداع کن .
اشک های من چه سودی دارد ؟
ای مریم مقدس ، به من گوش فرا بده ، گوش فرا بده .
مادرم همه چیز را به خوبی میدانست .

مک هیث در این شهر یا هر شهر دیگری ،
عشقمان شکوفا خواهد شد ، یا به پایان خواهد رسید .

(خانم پیچام و جنی در خیابان هستند .)

خانم پیچام	خب جنی ، حالا فهمیدی چه کار کنی . هر وقت که مک چاقو کش رو دیدی فوراً " برو به نزدیکترین آجان خبر بده . پاداش خوبی به ات میدم .
جنی	اگه پلیس دنبالشه ، سروکله اش اینطرفا پیدا نمیشه .
خانم پیچام	اشتباه می کنی جنی . اگه تموم مردم شهرهم دنبالش باشن ، اون آدمی نیس که کاراشو عوض کنه . مثل اینکه گفتی مک هیث پنجشنبه اینجا میاد .
جنی	آره
خانم پیچام	امروزم که پنجشنبه س . خدا حافظ جنی .
جنی	خدا حافظ خانم پیچام .

شعر اسیر شهوت
مردی هست که چون شیطان زندگی می کند
همانند گرگی که در میان رمه رها باشد .
خانم پیچام

او خوک کثیفی است و بزرگترین جاکشروعاشق است .
چه کسی سرنوشت او را تعیین می‌کند؟ این مازنان
هستیم .

بگذار ایستادگی کند ، اما هرگز نخواهد گریخت .
چرا که او بردهء امیال شهوانی خود است .

او کتاب مقدس را مسخره میدانند و برای قانون‌ارزشی
نمی‌شناسد .

او به خاطر سود خود دست به هر کاری می‌زند .
او می‌کوشد که از چنگ زنان بگریزد
زیرا که زنان مانع کارهای او هستند .
روز هنگام ، در اندیشهء فرار است
و شامگاهان ، در کنار هرزنی که باشد به خواب می‌رود .

آری ، مردان زیادی را دیده ایم که خطا کرده اند .
حتی بزرگترین مردان در دام عشق یک فاحشه
ایستادگی خود را از دست داده اند .
بگذار که او بگریزد ، اما راه فراری ندارد
چرا که او اسیر امیال شهوانی خود است .

مردی به کتاب مقدس سوگند می‌خورد ،
مردی قانون را اصلاح می‌کند .
یکی پیرو پیغمبر می‌شود .
و دیگری هرج و مرج طلب است .

اما بیشتر آنان جان خود را در راه خیر از دست میدهند .
و می‌گویند که خدا آنان را از خطر حفظ خواهد کرد .
باری ، شامگاهان در کنار هرزنی که باشد به خواب می‌روند .

صحنه

فاحشه خانه

راوی: ناقوس های مراسم تاجگذاری هنوز به صدا در نیامدند . مک
چاقوکش به سوی فاحشه خانه می‌رود . یکی از فاحشه ها به او خیانت می‌کند .

فاحشه ها با لباس زیر دور تا دور نشسته اند و کارهای روزمره خود را
انجام می‌دهند . جیک روزنامه می‌خواند . هیچکس به او توجهی نمی‌کند
حتی اگر مزاحم دیگران شود .

جیک اون امروز نمیاد .

جنی نمیادش؟

جیک به نظرم دیگه هیچوقت نمیاد .

دالی جنی از این جهت خوش نمیاد .

جیک حقیقتو بایس قبول کرد . حتما " تا حالا شهروترک

کرده . اون فرار کرده .

(مک هیث داخل میشود .)

بی زحمت قهوه منو بیارین .

(متعجب ، همان جمله را تکرار می‌کند .) "بی زحمت

قهوه منو بیارین " .

اینجا چه کار می‌کنی ؟ چرا در نرفتی ؟

مک هیث

بکش

جیک

مک هیث	امروز پنجشنبه‌اس. نمی‌زارم یه موضوع جزئی کارمو لنگ کنه. (برگه جرائم خود را روی کف اتاق می‌اندازد) هواپسه.
جنی	(برگهء جرائم را بر میدارد و می‌خواند) به نام ملکه، کاپیتان مک‌هیث متهم به سه... .
جیک	(برگه را می‌قاپد) ببینم. نکنه ریش منم گیر باشه.
مک هیث	حتما " ریش همه مون گیره.
جنی	(به فاحشه دیگر) ایناهاش، برگهء اتهاماتشو ببین. (مکث) دستتو بده ببینم. مک. (مک دستشرا به سوی او دراز می‌کند) .
دالی	آره جنی، کف دستشو ببین.
مک هیث	حتما " ارث زیادی به من میرسه مگه نه؟
جنی	نه. نشون نمیده که ارث زیادی به ات برسه.
بتی	جنی، چرا اونجوری به اش زل زدی؟ اونجور نگاهات تن آدمو به لرزه میندازه.
مک هیث	پس چی می‌بینی؟ نکنه به یه مسافرت طولانی میرم؟
جنی	نه. به مسافرت طولانی نمیری.
دالی	پس فالش چی میشه؟
مک هیث	فقط از جاهای خوش بگو. حوصلهء خبرای بدرو ندارم.
جنی	باشه، یه خورده تاریکی و کمی عشق تو طالعت می‌بینم. یه حرف برزگ " خ " هم می‌بینم. معنیش اینه که یه زن به ات " خیانت " میکنه. دیگه اینکه...

مک هیث صبر کن ببینم . در مورد اون تاریکی و خیانتی که
گفتی ، یه خورده بیشتر حرف بزن . مثلاً " اسم اون
زنو بگو ببینم .
جنی والا فقط میتونم بگم که اسمش با حرف " ج " شروع
میشه .
مک هیث غلطه . حرف اولش با " پ " شروع میشه .

راوی: جنی به فکر انتقامش از مک، هیث و سایر مردان است .

✱

جنی آقایان ، امروز مرا در حال شستن لیوان‌هایم ببینید
من هرروز صبح رختخواب‌ها را مرتب می‌کنم .
شما فقط سکه‌ء ناچیزی به سویم پرتاب می‌کنید .
و من با لبخندی از شما تشکر می‌کنم .

شما مرا در لباسی ژنده و در منزلی ارزان می‌بینید ،
شما حتی نمی‌دانید با چه کسی سخن می‌گویید .
آری ، شما حتی نمی‌دانید با چه کسی سخن می‌گویید .
شبی از شب‌ها ناگهان صدای زیادی از بار انداز
می‌شنوید .

و خواهید پرسید : " چه حادثه‌ای برخاسته است ؟ "

شما مرا که لبخند زنان لیوان‌ها را می‌شویم ، می‌بینید
و می‌پرسید : " او برای چه لبخند می‌زند ؟ "
آری ، کشتی با بادبان‌های برافراشته

و پنجاه توپ بزرگ
در اسکله لنگر انداخته است .
شما صدایم می‌زنید : دختر جان ، لیوان‌ها رو بشوی "
وسکهء دیگری به من می‌دهید .
سکه را می‌گیرم و رختخواب‌ها را مرتب می‌کنم .
اما نمی‌دانید که امشب کسی در اینجا نخواهد دخت .
و هنوز هم مرانمی شناسید . مرانمی شناسید .

شبی از شب‌ها در بارانداز رعد و برق می‌زند .
آنها می‌پرسند : " این صداها برای چیست ؟ "
و سایهء مرا در کنار پنجره می‌بینند .
و می‌پرسند : " او به چه می‌خندد ؟ "
آری ، کشتی بزرگ بآبادبان های برافراشته
و پنجاه توپ بزرگ
در اسکله لنگر انداخته است .

دوستان ، به زودی تمام دیوارها زیر وزبر می‌گردد .
و شهر ویران خواهد شد . ویران .
و شما خنده هایتان در گلو خواهد خشکید .
اما این خانهء پر از کثافت پابرجا خواهد ماند .
آنها خواهند پرسید : " آیا شخص مهمی در آنجا زندگی
می‌کند ؟ "
و آنها خواهند پرسید : " آیا شخص مهمی در آنجا
زندگی می‌کند ؟ "
در آن شب ناگهان بانگ فریادی از دل پنجره برمی‌خزد .

و آنها خواهند پرسید: " چرا آن خانه ویران نگشته
است؟ "

روز بعد همه مرا خواهند دید.
و خواهند گفت: "اودر آنجازندگی می کرد. "
کشتی بزرگ با بادبان های برافراشته
و پنجاه توپ بزرگ
پرچمش را برافراشته است.

در نیمه روزی، صدها نفر در ساحل فرود می آیند
و در زیر سایه ها به انتظار می ایستند.
آنها از هر خانه ای، مردانی را که مرا،
بر بساط رذالت نشانده اند دستگیر می کنند.
همه را به زنجیر خواهند کشید و به ساحل خواهند برد.
آنها از من خواهند پرسید: " کدامیک را بکشیم؟ "
و در نیمروز، سکوت تمام ساحل را فرا می گیرد.
آنها می پرسند: " چه کسی باید که بمیرد؟ "
من برمی خیزم، برمی خیزم و فریاد می زنم: " همه
را بکشید. "
و آنگاه که سرهایشان بر خاک افتاد، فریاد شادی
سر خواهم داد.

آری، کشتی بزرگ با بادبان های برافراشته
و پنجاه توپ بزرگ
مرا با خود خواهد برد.
مرا با خود خواهد برد.

جنى مك ، وقتى ناقوس هاى تاجگذارى به صدا درآيند ،
مرك به سراغت خواهد آمد .

مك هيث به به ! دخترا لباساتون چقدر قشنگه .
دالى ما بايس لباس زير بپوشيم . واسه كارمون اهميت داره
بكش من هيچوقت لباس ابريشمى نمى پوشم . اگه به پوشى
مردا فكر مى كنن كه طرف مريضه .

(جنى به آرامى از اتاق بيرون مى رود .)

بتى جنى ، كجاميرى ؟

جنى بعد مى فهمى .

(او خارج مى شود .)

دالى لباس زبرو كلفت باعث ميشه معاملهء مردا بخوابه .
بكش اينجور مواقع بايس مردارو قلقلك داد .
دالى واسه همين وقتى مردارو قلقلك ميدى ، خودموني تر
ميشن .

مك هيث (به بتى) اون زبان سياهتو هنوز دارى ؟

بتى آره .

مك هيث عزيز جون ، چه جور زير شلوارى مى پوشى ؟

نلى واى ، وحشتناكه . من با عمه ام زندگى مى كنم ، ولى

اون از مرد جماعت متنفره . واسه همين نمى تونم

هيچ مردى رو به خونه ببرم . با لباس زيركه نميشه

دم در آفتابى شد .

مك هيث پس جنى كجاس ؟ خيلى وقت پيش ، قبل از اينكه تو

اين شهر معروف بشم و بدر خشم ...

بکش
مک هیث
قبل از اینکه تو این شهر معروف بشم و بدرخشم...
با یکی از شما خوشگلا در نهایت بدبختی زندگی
می کردم. منظورم جنی یه که از همه شما اونوبیشتر
دوست دارم. حالا گوش کنین!

مک هیث در حالیکه آواز می خواند، جنی در بیرون به اسمیت اشاره
می کند. سپس خانم پیچام نزد جنی می آید. هر سه آنها در زیر تیر
چراغ برق می ایستند و به خانه خیره می شوند.

تـانـگـو

مک هیث
زمانی بسیار دور
من و او باهم اتاقی داشتیم.
من به او می آموختم که چطور مشتری پیدا کند.
و او خرجم را میداد و من از او حمایت می کردم.

روش خوبی نیست. اما کاملاً عملی است.
هر گاه مشتری می آمد، من از تخت پایین می آمدم
جرعه ای مشروب می خوردم و به مشتری که در تخت من
دراز می کشید، می خندیدم.
و هنگامی که پول می داد
زیر لب از او تشکر می کردم.
می گفتم: "بار دیگر که آمدی
کافی است که اشاره کنی"

شش ماه یا بیشتر من و او در آنجا

در فاحشه خانه که منزلمان بود زندگی کردیم .

جنی

زمانی بسیار دور

عشقاو مرا از هرگزندی حفظ می کرد .

اما وقتی پولم تمام می شد ، بر سرم فریادمی زد ،
می گفت : " میروم و پیراهنت را به گرو می گذارم . "
پیراهن زیبائی بود ، اما بدون آن هم می توانم
زنده بمانم .

هر وقت عصبانی می گشتم ، کتکم میزد .

می گفتم : " به چه جرائتی مرا میزنی ؟ "
و او کیسوانم را می گرفت و به چهره ام مشت
می کوفت .

آنسان که هفته هادر بستر مرگ افتادم .

چه شیرین بود آن زمان که باهم بودیم .
در فاحشه خانه ای که منزلمان بود .

آری ، زمانی بسیار دور

هردو

من و تو چقدر خوشبخت بودیم

ما هر صبح در کنار هم می خوابیدیم .
زیرا که شب ها من مشتری زیادی داشتم .
شب بهتر است اما روز هم بد نیست .

روزی پی بردم که مادر می شوم .

جنی

اما این مانع هماغوشی ما نشد

مک هیث

من زبر او می خوابیدم .

او نمی خواست که بچد بیچاره ام

جنی

در رحم آسیبی ببیند .
ما غمی نداشتیم . زیرا خیلی زود
از شر آن بچه راحت شدیم .
چه کوتاه بود آن زمان که باهم بودیم
در فاحشه خانه ای که منزلمان بود .

مک هیث در حالی که می رقصد ، افسر شهربانی با دست به شانماش
می زند .
مک هیث یعنی این تله یه راه دیگه واسه فرارنداره ؟

اسمیت می گوشت تا به او دستبند بزند . اما مک هیث او را به عقب
هل می دهد و از پنجره به بیرون می پرد . خانم پیچام و افراد پلیس
در بیرون ایستاده اند .

مک هیث (با طعنه) سلام خانم
خانم پیچام مک عزیز ، شوهرم همیشه می گفت که بزرگترین
قهرمانای دنیا دم در جنده خونه پاشون می لنگه
و خطا می کنن .

مک هیث راستی حال شوهرت چطوره ؟
خانم پیچام سردماغه . خب ، حالا میتونی با خانما خدا حافظی
کنی . آقای مک هیث را به خونه جدیدش ببرین .
مک هیث را می برند . خانم پیچام از میان پنجره شکسته سخن می گوید .
... از این به بعد ، نشونی اربابتون زندونه . اگه
شما خانما می خواهین اونو ببینین ، بایس بگم که
همیشه اونجاس . خدا حافظ .

(خارج می شود .)

جنی ژاکوب ، پاشو ببین چی شده؟
جیک (غرق در مطالعه بوده به چیزی توجه نداشت)
 مک کجاس؟
جنی آجان ها اومدن اینجا .
جیک آجان ها اینجا بودن؟ اونوقت من با خیال راحت
 مطالعه می کردم . عجب !
 (خارج می شود .)

صحنه : زندان

راوی: جنی به مک هیث خیانت کرده است اما عشق زنی دیگر او را
از زندان می رهاند .

(براون داخل می شود .)
براون انشاء الله که مک رو پیدا نکنن . حیف که مثل
 آدمای بزرگ بی فکره . اگه اونو اینجا بیارن ، من
 چطور تو چشمش نگاه کنم . چه خبره؟ وای خدا ،
 اونو گرفتن که .

افسر پلیس گستاخانه مک هیث را با دست های بسته به داخل می کشد .
مک هیث بچه ها ، بازم اومدیم اینجا . همون جای سابقمون .
 (او براون را می بیند .)

براون مکی ، من تقصیر ندارم . . . هر کاری از دستم بر
 میومد کردم . . . مکی ، اونجو به من زل نزن .
 طاقتشو ندارم . باورت نمیشه؟ سکوتت آدمو عذاب
 میده .

افراد پلیس مک هیث را به سختی می‌کشند. براون بر سر آنها فریاد می‌زند.

... کثافتا، اونو نکشین. مکی، یه چیزی بگو. یه

چیزی به رفیق قدیمی ات بگو. یه کلمه بگو و

خیالمو راحت کن. (او می‌گوید.)

ای براون بیچاره! خائن، بی خود تورو رئیس

شهربانی نکردن. چه غلطی کردم که اونو قبلا

گیر ننداختم.

مک هیث

(اسمیت با دستبندی بر می‌گردد.)

... به به، سلام، جناب رئیس زندون. اگه

ممکنه بزرگواری کن و سبکتر شو به دستم بزن.

(اسمیت به دو پلیسی که در آنجا هستند اشاره

می‌کند تا بروند.)

چشم کاپیتان. ما دستبندهای مختلف داریم. بستگی

به این داره که سر کیسه رو شل کنی.

چقدر بدم که به من دستبند نزنن؟

پانصد چوب واسه ات آب میخوره.

(اسمیت خارج می‌شود.)

آقایون، شما اسم اینو زندگی میذارین؟ تا اونجا

که من میدونم این زندگی دل آدمو به هم میزنه.

وقتی که من بچه بودم، همه می‌گفتن.

پول حلال تمام مشکلات است.

اسمیت

مک هیث

اسمیت

مک هیث

زندگی آسوده

به ما می‌گویند که از زندگی مردان بزرگ عبرت بگیریم .
 مردانی که گرسنگی می‌کشند و دانش می‌اندوزند .
 آنانی که در خانه‌هایشان موشان لانه می‌کنند .
 مکوش و وادارم مساز که زندگی بیهوده آنان را بپذیرم .
 آنها می‌گویند زندگی ساده بهترین راه زیستن است .
 اما سربسته بگویم که در آن لذتی نیست .
 در تمام این دنیا ی پهن‌اور
 هیچکس نمی‌خواهد چنین زندگی کند .
 وقتی برای آزادی نرخ تعیین کنند ، چه سودی دارد ؟
 فقط ثروتمندان زندگی آسوده دارند .

آری ، اگر وسوسه می‌گشتم ، سخنانشان را می‌فهمیدم .
 اگر زندگی اشرافی مرا وسوسه می‌کرد .
 و این مردان بزرگ را در برابر خود می‌دیدم ،
 به خود می‌گفتم : " زندگی اشرافی ارزانی اشرافان باد . "
 مردان بی‌چیز به دردها و زجرهای خود آگاهند .
 اما قهرمانان همیشه به خاک سپرده می‌شوند .
 همه شما عمرتان را با فقر و سکوت ، آگاهی و دلیری به
 سر کردید .

اما اکنون زمان آن رسیده است ،
 که به تمامی رذالت‌ها پشت کنید ،
 ای مردم ، این واقعیت تلخ را بدانید :
 آری ، تنها " توانگران " زندگی آسوده دارند .

لوسی داخل می شود .	
لوسی ! عشق من .	مک هیث
ای حیوون حرومزاده . چطور روت میشه تو چشمام	لوسی
زل بزنی ، اونم پس از کاری که کردی ؟	
لوسی ، از اینکه شوهر بیچاره ات تو مخمصه افتاده	مک هیث
دلت نمی سوزه ؟	
شوهر من ! تو ناکس ! فکر می کنی راجع به پالی	لوسی
جونت هیچی نمیدونم ؟ چشاتو در میارم . چی	
خیال کردی .	
لوسی ! توکه احق نیستی تا به پالی حسودیت	مک هیث
بشه .	
کثافت ! عروستو باش بهمم بزن .	لوسی
کی عروسی کرده ! موضوع همینجاس . من صبا از	مک هیث
از دم خونه اونا رد می شدم . بعضی وقتا چند	
کلمه ای باهم رد و بدل می کردیم . ای ، یه لبی	
هم ازش می گرفتم . اونوقت اون زنیکه ناقص عقل ،	
هر جا میره لاف میزنه که زن من شده . لوسی ،	
عزیز دلم ، حرفامو باور کن . اگه یه وقتی فکر	
می کردی من با اون عروسی کردم ، حالا فراموش	
کن .	
مک ، من فقط میخوام که تو مال من باشی و آبروی	لوسی
منو نبری .	
همش همین ؟ اگه فقط همینو می خواهی ، باشه من	مک هیث
قبول دارم . اصلا " همینطور ، دیگه چی بگم ؟	
چرا به حرفای این پست فطرت گوش می کنم ؟ چرا	لوسی

وقتی حرفاشو می‌شنوم ، زود رام میشم ؟

راوی : خوشبختی آنها دیری نمی‌پاید .

(پالی داخل می‌شود .)

پالی شوهرم کجاس ؟ تو اونجائی مک ! تو نبایس ازم خجالت بکشی . هر چی باشه من زنتم .

لوسی ای زنیکه هرزه !

پالی تو زندون چه کار می‌کنی ؟ مگه قول ندادی که به جنده خونه نری ؟ میدونستم که اونا تورو لومیدن ، اما به ات نگفتم ، چون به تو اعتماد داشتم که شهرو ترک می‌کنی . با اینحال ، مکی هر اتفاقی بیافته پشت میمونم . نمیخوائی با من حرف‌بزنی ؟ حتی یه نگاهم نمیخوائی به من بندازی ؟ مکی ، به جون تو از این بابت واقعا " رنج می‌کشم .

لوسی زنیکه بی چشم و رو !

پالی مکی ، این زن کیه ؟ بهاش بگو که من زنتم . نگام کن . من زنتم . مگه نیستم ؟

لوسی ای آدمکش لعنتی ! تو دوتا زن گرفتی مگه نه ؟ بی شرف ! دیگه حتی سنگم نمیتونه طاقت بیاره .

پالی میدونم الان چه احساسی داری خانم . منم بات همدردم . ولی درهمچه مواقعی همسر آدم‌بایس . . .

لوسی گفتی همسر !

پالی این طبیعی یه ، من همسرقانونی اون هستم . متأسفم ، ولی کاری یه که شده . انسان حایز الخطاس .

لوسی جابز الخطاس ؟ جابز الخطا . یس این همون

ورپریده ای که تازه گرفتی . یکی از خانمای جنده
خونه ، منتها یکی از خوشگلاش .

سرود حسادت

ای گل زیبای فاحشه خانه بیرون بیا
و بگذار تا زیبائی چهره ات را ببینم ،
و به اندام زیبایت نگاهی کنم .
به زیبائی تو در شهر کسی نیست .
شنیده ام که مکی مرا شیفته خود ساخته ای .

لوسی

آیا حالا هم چنین هستم ؟
بی شرمی تو مرا به خنده می اندازد .
آیا حالا هم چنین است ؟
مسخره ترین چیزی که تا به حال شنیده ام .
مسخره ترین چیزی که تا به حال شنیده ای .
مکی به من عشق می ورزد .
مکی به تو عشق می ورزد .

پالی

لوسی

پالی

لوسی

پالی

لوسی

پالی

هه ، هه ، هه ، هه — دختری مانند تو

لوسی

لیاقت چنین مردی را ندارد .

پس باید صبر کنیم و سرانجام کار را ببینیم .

پالی

باشه . ما صبر خواهیم کرد .

لوسی

باید صبر کنیم و سرانجام کار را ببینیم .

پالی

هه ، هه ، هه ، هه ! هه ، هه ، هه ، هه !

هر دو

من و مکی دوپرنده خوشبخت هستیم .

او فقط مرا دوست دارد و تو نمی توانی

او را از من بگیری .	
چطور ممکن است عشقمان پایان یابد ؟	
من از دختر پروئی مثل تو .	
ترسی ندارم . واقعا " که مسخره است !	
آری ، من گل زیبای فاحشه خانه هستم .	پالی
همه می گویند که زیبائی بی نظیری دارم .	
تو زیبا هستی ؟	لوسی
آری ، میدانم که زیبائی بی نظیری دارم .	پالی
و در تمام شهر دختری به زیبائی من نیست .	
چه دختر هرزه ای .	لوسی
خودت هرزه هستی .	پالی
من میدانم که دل از مکی ربوده ام .	
آیا حالا هم همینطور هستی ؟	لوسی
آری ، بی شرمی تو مرا به خنده می اندازد .	پالی
آیا حالا هم چنین است ؟	لوسی
مسخره ترین چیزی که تا به حال شنیده ام .	پالی
مسخره ترین چیزی که تا به حال شنیدی .	لوسی
مردان دختری چون مرا می پرستند .	پالی
مردان دختری چون ترا می پرستند .	لوسی
مطمئن باش که چنین است .	پالی
دختری مثل تو لیاقت مردی راستگو را ندارد .	
پس باید صبر کنیم و سرانجام کار را ببینیم .	لوسی
آری ، ما صبر خواهیم کرد .	پالی
پس باید صبر کنیم و سرانجام کار را ببینیم .	لوسی
آری ، ما صبر خواهیم کرد .	پالی

هر دو

هه، هه، هه، هه، هه! هه، هه، هه، هه، هه!
من و مکی دو پرنده خوشبخت هستیم.
او فقط مرا دوست دارد و تو نمی‌توانی
او را از من بگیری.
چطور ممکن است عشقمان پایان یابد؟
من از دختر پروئی مثل تو
ترسی ندارم. واقعا " که مسخره است!

مک هیث

(تصمیم خود را گرفته‌است) خب، لوسی جون،
تو هم سخت نگیر. اینم یکی دیگه از کلکای‌اونه
اون میدونه که میخوان منو دار بزنی، واسه همین
میخواه خودشو بیوه من بدونه. پالی، بایس بدونی
که هر کاری وقتی داره.

پالی

مک هیث

لوسی

جلو روم داری زیرش میزنی ؟
پالی، دیگه زیادی داری تند میری.
اگه میخوائی سرو صدا راه بندازی، اونم تو زندون،
به پدرم میگم که پرتت کنه بیرون.
پدرت!

پالی

لوسی

آره، پس چی. تایگر براون، رئیس شهربانی اینجا
پدرمه. دلم میسوزه که اینکارو بکنم دوشیزه پیچام.
دوشیزه! دوشیزه! اگه دوست داری خانم مک‌هیث
صدات می‌کنم، بزار یه چیزی به ات بگم، توداری
زیادی پاتو از گلیمت میداری بیرون.

پالی

لوسی

باشه! شکموببین. من ازش حمله ام، هرزه.

لوسی دلم میخواد این حرف قشنگو بازم بگی .
مک هیث لوسی، زندگیم تو دستای توست .
لوسی چه کار میتونم واسه ات بکنم ؟ عزیزم ، مایلی دوتایی
 باهم فرار کنیم ؟
مک هیث نه . دوتائی جور در نیاد ، پس از فرار همینکه
 سرو صداها خوابید فوری میفرستم پی ات . متوجه
 هستی ؟
لوسی خب ، حالا میخواهی واسه ات چه کار کنم ؟

مک هیث با اشاره به لوسی میفهماند که دسته کلید را از اسمیت که روی صندلی به خواب رفته است بدزد . لوسی روی پنجه پا به طرف اسمیت میرود و دسته کلید را بر میدارد و مک هیث را از سلول آزاد میسازد . وقتی که آنها از سلول بیرون می آیند ، مک هیث به فکر میافتد . با اشاره کلیدها را از لوسی میگیرد و اسمیت را با ضربه دست بیدار می کند . دسته کلید را به طرف اسمیت می اندازد و با لوسی فرار می کند . اسمیت سوتش را به صدا درآورده به دنبال آنها می دود . دو نفر پلیس دیگر هم سوت کشیده ، آنها را تعقیب می کنند . صدای براون که به صحنه می آید از جانب دیگر به گوش میرسد .

براون مک ! مک . جواب بده . منم جکی . جواب بده .
 قهر نکن . من دیگه طاقتشو ندارم . (وار دسلول خالی می شود) اون در رفته ! فرار کرده . الهی شکر . (روی نیمکتی می نشیند . پیچام داخل می شود) .

پیچام (به اسمیت) اسم من پیچامه . من اومدم هزار

تومن جایزه ای رو که واسه دستگیری مک راهزن
گذاشتین بگیرم . (به سلول خالی می‌نگرد) ا !
مک هیث اونه ؟ (براون حرفی نمی‌زند) اونکه
مک هیث نیس . من اومدم اون جانی پست فطرتو
ببینم ، حالا ببین کی به تورم خورده ؟ تایگر براون ،
رئیس شهربانی .

براون

وقتی یه نفر از زندون دربره ، کاری از دستم بر
نمیاد . پلیس هم نمیتونه کاری بکنه .
خب ، پس پلیس هم نمیتونه کاری بکنه ؟ فکر نمیکنی
مک هیث رو دوباره بگیریم ؟ اگه اونو دوباره نگیریم ،
کارتو زاره براون . اینو به اش میگن بی عدالتی .
دوره های قدیم یه قاضی بود که حق مردم طبقه
پایین رو به اشون نمیداد و زور می‌گفت . میدونی
مردم چه بلائی سرش آوردن ؟ تیکه و پاره اش کردن
و به زور گوئیش خاتمه دادن . منم میرم ازت شکایت
می‌کنم .

پیچام

تو همچه کاری نمی‌کنی .
برعکس اینکارو می‌کنم . دست علی به همراهت .
(خارج می‌شود) .

براون

پیچام

تیکه و پاره اش کردن ؟ گروهبان ! آژیر خطر و بکش .

براون

(مک هیث و جنی به صحنه می‌آیند و باهم می‌خوانند) .

چه چیزی بشر را زنده نگاه میدارد .

مک هیث

شما که ما را پند میدهید و از وسوسه و شهوت باز
میدارید .

و ما را به یک زندگی پاک و دور از گناه رهنمون
می شوید .

قبل از هر چیز به ما غذا بدهید و قحطی را ریشه کن سازید ،
آنگاه به ما بگویید که چگونه باید زندگی را آغاز کنیم .
آری ، شما که شکمتان را می پرستید و راحتی زندگی را دوست
دارید .

به پیامی که سرودم از آن سرشار است فقط گوش فرادهید .
زیرا که ما شادی هایتان و کارهایتان را می پذیریم .
قبل از هر چیز به ما غذا بدهید . آنگاه درس اخلاق
بیاموزید .

ما مردم فقیر فقط سهمی را که برای زندگی ،
و نان داریم ، می خواهیم .

صدا

چه چیزی بشر را زنده نگاه میدارد؟

همسرایان و مک هیث در این روزها ، اگر بشر دریدن

تکه تکه کردن و کشتن

دیگران را کنار بگذارد .

دیگر چه چیزی بشر را زنده نگاه میدارد؟

بشری که توانائی آن را دارد که

انسانیت را از یاد ببرد . از یاد ببرد .

اما ، دریغ و درد ، هیچگاه از یاد مبرید که :

همسرایان

آنچه سررا زنده نگاه میدارد تنفر و گناه است .

پرده — موم

بانکداری

راوی: خانم مک هیث ، پالی پیچام ، کار پدرش را دنبال کرده و به آن سروسامانی میدهد .

دزدان در حالی که کت به تن کرده و کلاه شاپو بر سر دارند به صحنه می آیند . پالی داخل می شود . همه به او تعظیم می کنند و به اشاره اش می نشینند .

سلام ، خانم رئیس .

دزدان

اعضاء هیئت مدیره ، تو این دوره و زمونه ماجرا جوئی رو بایس کنار گذاشت و یه زندگی جدی رو شروع کرد . هرکی میتونه بانک رو بزنه یا از طریق بانک مردم رو بچاپه . ممکنه دزدای تازه کاری که با دیلم گاو صندوق ها و دخل مغازه ها رومی شکنند راه و روش خوبی داشته باشن . اما حالا دوره این کارا گذشته . اونا باقی مونده های طبقه ای هستن که دارن از بین میرن . الان بایس به فکر آینده و شرایط تازه بود . دیلم در مقابل سهام و بورس چه ارزشی داره ؟ زدن یه بانک بهتره یا تاءسیس کردنش ؟

عالیه ! عالیه !

دزدان

(ادامه میدهد) اول از همه بایس اعتماد سهامداران رو جلب کنیم . اونا بایس به ما اعتماد پیداکنن .

پالی

تموم کارفرمایان ما بایس آدمای قابل اعتمادباشن .
اونائی رو که نمی‌تونن بهاین شرایط تن در بدن
بایس کنار زد .

در حالی که او سخن می‌گوید ، " راوی " با نامه ای داخل شده وآن
را به یکی از افراد میدهد . نامه را دست به دست می‌گردانند و به
مت میدهند . او نامه را می‌خواند .

مت (حرف پالی را قطع می‌کند) خانم رئیس ، میتونم
خصوصی بات حرف بزنم ؟

نامه را به پالی میدهد . او آنرا می‌خواند و مت را به گوشه ای میبرد .
مت مک‌داره برمی‌گرده تا کارارو تودست بگیره . اینجوری
نمیشه کاری کرد . ما نمی‌تونیم اون جانی بی‌شرافتو
رئیس خودمون بکنیم . اون باعث میشه که سهامداران
و مشتریان به ما اعتماد نکنن .

پالی درست میگی . به نظر من یه بیوه زن واسه ریاست
کاملاً " مناسبه . بالاتر از سیاهی که رنگی نیس .
اما توکه بیوه نیستی .

پالی نه ، من بیوه نیستم ، نایب رئیس . زن کسی هم نیستم .
مت منظورت چیه ؟

پالی آقای مک هیث قبلاً " زن گرفته . دختر رئیس شهربانی
رو . تازه اون حامله هم هس . من میتونم این خانمو
تو جلسه ای که با سهامداران داریم ، بیارم . . .

مت عالیه . تو اگه بیوه اون نیستی ، ما هم تقلامی‌کنیم
ثابت کنیم که تو زنش هم نیستی .

پالی	... پس منو همونطور که حق منه ، به عنوان رئیس انتخاب کنین .
مت	(مت نزد دزدان برمی گردد .) اعضاء هیئت مدیره ، واسه ما مشکلاتی پیش اومده و من از همه شما واسه رئیس مون خانم پالی پیچام تقاضای رایی اعتماد دارم .
والث	منظورت خانم مک هیثه ؟
پالی	اون فقط گفت خانم پالی پیچام .
مت	کسی اعتراضی داره ؟
همگی	نه .
مت	آقایون بلند بشین و سرودی بخونیم .

سرود اتحاد

همه می خوانند	ما برای تاء سیس بانکی به اینجا آمدیم . زیرا کارهای بانکی تادزدی سود بیشتری دارد . ما کارهای زشت گذشته مان را رها می کنیم و به تجارت می پردازیم و با سهام و پولی که بدست می آوریم زندگی تازه ای را شروع می کنیم .
	برای همین ما باید بانکی تاء سیس کنیم . و برای اینکار احتیاج به سرمایه داریم . اگر سرمایه کافی ندارید . باید دزدی کنید . دزدی کنید .

زیرا که هر بانکی را از این راه تاءسیس می‌کنند.

صحنه: خانواده پیچام - شب

جنی در حالی که آواز می‌خواند و میرقصد، با یک بطری در دست وارد می‌شود. او یک مرتبه‌خود را برابر مغازه آقای پیچام می‌بیند و برای بیدار کردن آنها در می‌زند.

خانم پیچام (از بیرون صحنه) کیه؟
جنی (آواز خوانان) چه اوقات خوشی باهم داشتیم.
(در را محکم تر می‌کوبد).

خانم پیچام (از بیرون صحنه، با صدای بلند) الان تعطیله!
جنی (آوازخوانان) شب لذت بیشتری دارد، اما روز هم خوب است.

(این بار محکم تر از دفعه قبل در می‌زند).
خانم پیچام (با لباس خواب به صحنه می‌آید) دارم میام . (به تماشاگران) آدمای بدبخت و بدکردار هیچوقت راحت نمی‌نشینن . شب و روز آدمو اذیت می‌کنن .
(جنی را می‌بیند اما او رابه جا نمی‌آورد .) چیه نصفه شبی مردم محترم از خواب بیدار می‌کنی؟
خانم پیچام ، منم جنی . جنی دایور .

جنی
خانم پیچام چه قیافه‌ای پیدا کردی! چطور به خودت دل دادی بیائی اینجا!

جنی اومدم پا داشمو بگیرم .
خانم پیچام سهنره از راهی که اومدی، برگردی . اینجا چیزی به ات نمی‌ماسه .

جنی	اما قول دادی پاداشمو بدهی .
خانم پیچام	من قول دادم ؟
جنی	من پاداشمو می خوام . یالا بده !
خانم پیچام	زهر مارم بهات نمیدم ! اما یه چیزی بهات میگم که هیچ انتظارشو نداری .
جنی	پس واسه چی به تو "همسر دوست فقرا" میگن ؟
خانم پیچام	واسه اینکه عشقت مک چاقو کش از زندون فلنگو بسته . بعله .
جنی	بعله ، مکی دررفته . سر همه تون کلاه گذاشته و خیال منو هم راحت کرده . امشب تموم مشتری هامو رد کردم ، واسه اینکه دلم می خواست به علت خیانتی که به خاطر شما به یه آقای واقعی کردم ، بشینم و گریه کنم . خیال می کنی چی شد ؟ تازه داشت چشمام گرم می شد که صدای سوتی رو شنیدم . در گوشه خیابون مردی رو که واسه اش گریه می کردم ، دیدم . به من گفت کلید رو واسه اش پایین بندازم . وقتی خودمو تو بغلش انداختم ، منو به خاطر خیانتی که به اش کردم بخشید . اون یه آدم درست و حسابیه . بهترین مردی که تو این شهر پیدا میشه . . .
خانم پیچام	الان کجاس ؟ به نظرم تو رخت خوابت خوابیده باشه ؟
جنی	نه اونجا نیس . اون یه مرد واقعی یه . واسه همین احساسات کسی رو جریحه دار نمی کنه . اون رفت پیش سوکی تادری . آخه اونم مثل من از گرفتاریهای

مک ناراحتہ . مک رفتہ تا اونو مثل من " دلداری " بدہ . اون بہترین مردی یہ کہ تو این شہر پیدا میشہ . تنہا مرد این شہر . (شروع بہ خواندن می کند)
چہ شیرین بود ...

پس اون الان پیش سوکی یہ ، نہ ؟
آرہ ، پیش اونہ ، خانم مہنگی !
حالا خونہ سوکی کجاس ؟

تو خیابون آسفورد ، کاشی ۶۲۱ . (در حال رفتن)
الان دارہ سوکی رو " دلداری " میدہ . اون بہترین
مرد تو این شہرہ (آواز خوانان خارج می شود)
چہ اوقات خوشی داشتیم . آن زمان ہا کہ تنہا
بودیم ...

خانم پیچام
جنی
خانم پیچام
جنی

پس کہ اینطور . کاشی ۶۲۱ . تو ہمچہ موقعیتی اون
رفتہ منزل سوکی . میدونستم کہ اینکارو می کنہ !
(اوقسمت سوم شعر " اسیر شہوت " رامی خواند .)

خانم پیچام

اسیر شہوت

آنجا ، در زیر چوبہ دار مردی ایستادہ
کہ با مرگ فاصلہ چندانہ ندارد .
زندگی اودارد پایان می یابد واو آنرا میداند .
اما همچنان بہ شہوت خود می اندیشد .
حتی در زیر چوبہ دار
از آتش شہوت می سوزد .
میداند کہ بہ او خیانت کردہ اند و آزارش دادہ اند

و خائن را به خوبی می‌شناسد .
 اما از واقعیت روی بر می‌تابد
 چرا که همچنان اسیر شهوت خویش است .
 برای او مهم نیست که جنی را نفرین کند .
 چرا که شامگاهان در کنارش می‌خوابد .

صحنه : خانوادهٔ پیچام

راوی: آقای جاناثان جرمیا پیچام که مردی با تدبیر است به‌وضع‌گدایان
 خود رسیدگی دقیق کرده و کارهایشان را سازمان بخشیده، تا مراسم
 تاجگذاری ملکه را برهم بزنند و اخلال ایجاد کنند .

پیچام

یا لا بجنبین! یا لا تکنون بخورین! بایس حاضر بشیم .
 الان در یازده ناحیهٔ ما بیش‌تر از ۴۳۲ نفر دارن
 اعلانات مربوط به مراسم تاجگذاری ملکه رو
 می‌چسبونن . این آخرین فرصت منه . پس بایسرئیس
 شهربانی رو وادار به حفظ قانون و دستگیری مک
 هیث کنم . من واسه اخلال در مراسم تاجگذاری یه
 نقشه ای کشیدم . تازه تموم اشرافا به دیدن مراسم
 میان . همون اشرافائی که عامل ایجاد فقر هستن و
 در عین حال چشم دیدن فقیرا رو ندارن . با این
 همه ، اونا هم مثل فقیرا ضعیف و خر هستن . گوش
 کنین چی میگم . شما بایس خودتونو به کوری بزنین ،
 انگار نه انگار که چیزی میدونین . هیچی هم که
 نمی‌دونین! بجنبین! اگه از همین حالا دست‌به‌کار
 نشین ، دیگه نمی‌ذارم گدایی کنین .

زنگ را به صدا در می‌آورد .
کدا به نظرم اونا بایس " گاردا احترام " باشن که واسه
مراسم تاجگذاری صف می‌کشن . اصلا " فکرشونمی‌کنن
که امروز با ما سروکاردارن .
فیلج نه . اون گارد احترام نیس . اونا پلیسن . دارن میان
اینجا .
پیچام براون عجب وقتی گیر آورده ! حا نخورین . گوش‌کنین ،
وقتی گفتم " سی آزاره " ...
همه " سی آزار "
فیلج من اصلا " سر در میارم .
پیچام تو که هیچی حالت نیس . وقتی من گفتم " سی آزار "
معنی اشراینه که بیاین بیرون حالا قایم بشین .
گورتونه گم کنین- یالا .

گدایان می‌روند . دختری با بابلوئی که روی آن شعاری نوشته شده است
می‌ماند . براون و افراد پلیس داخل می‌شوند .

براون خب ، آقای " دوست فقرا " کارت دیگه نموم شده .
بهه ! اینا اعلامید های قسنگ هستن ، مگه‌ند؟ (به
دختر) قربانی حکومت استبدادی " واقعا " اینطوره
خانم کوحولنو؟
سحام سلام براون . دینب راحت خوابیدی؟
براون کسی حرنی رد؟
پیچام من بداب سلام کردم براون .

براون اون داره بامن حرف میزنه؟ من که اصلا " اونو
نمی شناسم .

پیچام تو منو نمی شناسی؟

براون اسمیت ، اونو ببر .

پیچام یه دقه صبرکن براون . ما هیچ کار غیر قانونی
نمی کنیم . ما کاملا " بی آزار " هستیم . کاملا "
" بی آزار "

(گدایان داخل می شوند . صدای طبل می آید)

پیچام اونا بایس سربازانی باشن که در مسیر ملکه دارن
صف می کشن . اما تا نیم ساعت دیگه این ماهستیم
که در مسیر ملکه رژه میریم . رژه فقیرترین فقیرا .

براون جالبه آقای پیچام . ولی تا نیم ساعت دیگه فقیر
ترین فقیرا تو زندون رژه میرن . (به افراد پلیس)
اسمیت ، جهشون کن .

(گدایان نقاب را از چهره خود بر میدارند .)

پیچام براون یه دقه صبر کن . فکر کردی خیلی زرنگی .
ولی کورخودی . بونقط مسونی جند نازاس حوونارو
که اسحا محسن و خودسونو واسه مراسم تاحگذاری
آماده کردن . دستگیر کنی . اما الان گداهای اصلی
اسحا بیسر . بیسی اونا بنان ، متوجه میشی کد
حاشی واسه سوزن انداختن نمی مونه . دیگه خودت
میدونی . مثل اینکه یادت رفته کدگداها چقدر زیاد
هسن . سعی کن جلو چشمات به توده مردمی که

صورتشون مثل آدمای جذامیه، مجسم کنی. اگه بدونی منظره، اوناچه کیفی واسه ملکه داره. اینم که با مراسم تاجگذاری جور در نییاد. مگه نه براون؟ فکر کن وقتی تو مراسم تاجگذاری یاسبونا بابتونشان به جون صد ها گدای مریض و مفلوک بیافتی، چه محشری به پا میشه.

براون

معنی اینکار باج سیل خواستند. آره، باج سیل میخوائی. ما واسه ایجاد نظم و امنیت مردم دست و بالمون بسته‌اس. قبلا "همچو چیزی واسم پیش بیومد.

پیچام

حالا گوش کن براون. ما میتونیم یه معامله ای بکنیم. اینجا همه مون دوست هستیم. همه مونم از قانون بعیت می‌کنیم. اصلا "قانون رو واسه استثمار آدمای نفهم درست کرده‌ان. هرکی بخواد از این راه استفاده کنه و پول به حیب‌زنه، بایس قدر قانونو بدونه.

براون

منظورت اینه که قاضی های دادگستری رشوه بگیر هستن؟

پیچام

نه جون تو. اصلا "اینطور نیس. بر عکس، قاضی های ما رشوه بگیر نیستن. تازه اگه به‌اشون رشوه هم بدی، اونقدر که از پارو بالانره، بازم عادلانه قضاوت نمی‌کنن. (گدایان به زیر خنده می‌زنند)
عمال قانون بایس قانونو اجرا کنن. مثل بازداشت

کردن مک، هیث حنایتکار.	
ولی من به ات گفتم که نمیدونم جاش کجاس ؟	براون
حرفمو باور کن پیچام .	
(خانم پیچام داخل می شود) .	
اون پیش سوکی تا دری یه .	خانم پیچام
کجا !	همه
خیابون اکسفورد، کاشی ۶۲۱ .	خانم پیچام
(به براون) حالا که راحت به اینطرف کشید، از	پیچام
همین حامینونی بری دنبال دوست عزیزت .	
کدوم دوست عزیز؟	براون
همون مک چاقوکش، آقای مجری قانون . نشونیش	پیچام
خیابون اکسفورده، کاشی ۶۲۱ . مگه نمی خوائی	
اونو بازداشت کنی ؟	
باشه، اینکارو می کنم . اسمیت برو به خونه سوکی .	براون
کاشی ۶۲۱، مک هیث رو دستگیر کن و بندازش	
تو زندون .	
براون یادت بمونه، اگه اونو تا ساعت شیش دار	پیچام
نزنین . . .	
(به خودش) مکی، هرکاری که می تونستم کردم .	براون
ولی کارم نگرفت .	
او راتر بیت کنید	
بشر با عقل خود زندگی می کند	پیچام
اما عقل بشر به تنهایی کافی نیست .	

می‌توانی یکبار آنرا امتحان کنی
تا به ناچیزی آن پی ببری .
ما برای این زندگی که داریم
به اندازه کافی زرنگ نیستیم .
حتی به دروغ هائی
که به کار می‌بریم ناآگاهیم .

آری ، خوشبختی خودت را جستجو کن
اما به سختی بدنبال آن مباش .
هرکسی به جستجوی خوشبختی است
اما هیچگاه به آن دست نمی‌یابد .
ما برای این زندگی که داریم
به اندازه کافی صادق نیستیم .
برای همین است که مبارزه مان
به نتیجه ای نمی‌رسد . نمی‌رسد .

بشر باپستی زندگی می‌کند
پس باید چنین بشری را تربیت کرد
تا باید پس از آن
زندگی بهتری را در پیش‌گیرد .
بشر برای همین زندگی
به اندازه کافی مناسب نیست
اما اگر با او به خشونت رفتار کنی
به زندگی بهتری خواهد اندیشید .



متوجه شدید؟ تمام نقشه ها برهم میخورد، زیرا
مک هیث را دستگیر کرده، برای آخرین بار به
زندان می‌برند.

صحنه : زندان

(اسمیت داخل می‌شود).

اسمیت

دوشیزه پالی پیچام اومده تورو ببینه.

(لوسی آهنگی را به صورت اپرا می‌خواند).

لوسی

دوشیزه پیچام؟ منظورت خانم مک هیثه؟ اون چرا
خودشو بیخود، نخود هر آشی می‌کنه؟

(پالی داخل می‌شود).

پالی

سلام. ببخشین که سرزده اومدم. من اومدم که از
رفتار دیروزم معذرت بخوام.

لوسی

آره، درسته خانم مک هیث.

پالی

من دوشیزه پیچام هستم. من واسه کاری که کردم
هیچ عذری ندارم. فقط موجود بدبختی هستم.

لوسی

شما بدبخت هستین خانم مک‌هیث؟

پالی

دوشیزه پیچام نه خانم مک هیث. رفتار آقای
مک هیث هوش و حواسمو داغون کرده. ده روز
بیشتر نیس که با اون آشنا شدم. قبل از این
حتی خوابشو نمی‌دیدم که عاشق کسی بشم، تا اینکه
اونو دیدم. شاید شما بتونین احساسات منو درک
کنین.

لوسی

آره، شاید بتونم.

پالی

مادرم باعث شد که من به طرف اون کشیده‌بشم.

یه هفته بعدش، همین پریروز ما باهم عروسی کردیم. اما وقتی فهمیدم اون تورو هم زیر سرش داره، متوجه شدم که شما دوتا طوری به هم نزدیک هستین که من هیچوقت نمی‌تونم از پرتو بربایم.

اینو جدی میگی؟

کاملاً."

خواهش می‌کنم بشین، خانم...

دوشیزه پیچام. ممنونم دوشیزه براون.

فکر نمی‌کنم درست باشه که تموم تقصیرا رو گردن

آقای مک هیث بندازیم. اگه بایه آدم از طبقه

خودت عروسی می‌کردی، واسه ات بهتر بود.

حق باتوه. پدرم همیشه می‌گفت: کبوتر با کبوتر

باز باباز... "

درسته. اما تو زن قانونی اونی. خیالت تخت

باشد.

(پالی گریه سر میدهد).

صبر کن یه چیزی واسه ات بیارم.

چی؟

یه چیز خوردنی.

نه، نمی‌خوام. لوسی - راستی میتونم تورو لوسی

صدا کنم؟

آره که میتونی.

توهم ممکنه منو پالی صدا کنی؟

باشه، پالی.

لوسی من اومدم به ات بگم که می‌خوام ازش جدا

لوسی

پالی

لوسی

پالی

لوسی

پالی

لوسی

لوسی

پالی

لوسی

پالی

لوسی

پالی

لوسی

پالی

بشم .
 لوسی منظورت چیه؟
 پالی میدونی که من زن قانونی اونم . اما اون عاشق
 توه . واسه همین حس می‌کنم اون مال توه نه کس
 دیگه .
 لوسی اصلا " اینطور نیس .
 پالی میخوای بگی بایمه فردیگه هستی؟
 لوسی اونقدر اهم اینطور نیس .
 پالی پس منظورت چیه لوسی؟
 لوسی این حقیقت نداره .
 پالی جی حقیقت نداره؟
 لوسی انبوه پنبه ای را که نشان میداد حامله است از زیر پیراهن
 خود بیرون می‌آورد .
 لوسی منظورم این بودش .
 پالی (جا می‌خورد) تو نبایس بزاری این چیزای جزئی
 کارتو خراب کنه . اونو بزار رو شکمت . مک هیث
 مال توه .
 لوسی نمی‌دونم چی بگم . . . اصلا " مرد جماعت دمدمی
 مزاجه . زیاد هم مطمئن نیستم که اونو میخوام .
 پالی تو بایس اونو دوست داشته باشی!
 لوسی من نمی‌خوامش!
 پالی لعنتی! تو بایس اونو خیلی دوست داشته باشی!
 (صدائی از بیرون به گوش میرسد . مت داخل
 می‌شود) .

بازم که اونو گرفتن!
(جیغ زنان) نه! نه! نه!
خدا رو شکر. لباس سیاه عزا خیلی به من میاد.

—————رود سلیمان

شما میدانید که چه بر سر سلیمان آمد
و سرانجام کارش چه شد.
آن بشری که همه چیز را میدانست.
اما روزی که بدنیا آمد، برخورد لعنت کرد.
زیرا دریافت که همه چیز بیهوده است.
سلیمان چه مرد بزرگ و با خردی بود.
پیش از آنکه خورشید غروب کند
تمام مردم میدانستند که چه بر سرش خواهد آمد.
دانائی او باعث مرگش شد.
دریغ براو: چرا که از گناه به دور بود.

شما میدانید که چه بر سر قیصر آمد.
و عاقبت کارش چه شد.
او خود را خدا میدانست
اما هنگامی که در اوج شهرت و قدرت بود
به قتل رسید. در قوت مرگ به قاتل
چنین گفت: "تو هم، دوست من"
پیش از آنکه خورشید غروب کند
تمام مردم می دانستند که چه بر سرش خواهد آمد.
شجاعت او باعث مرگش شد.

دربخ براو. چرا که از گناه به دور بود.

و اکنون شما مک هیث را می بینید
که بر بالای چوبه دار خواهد رقصید.
آنگاه که قدرت داشت
بیرحمانه دست به قتل و غارت می زد.
آنان که تمام مردم دنیا نامش را می دانستند.
آری، آرزوهایش او رانابود کرده است.
پیش از آنکه خورشید غروب کند.
تمام مردم می دانستند که چه بر سرش خواهد آمد.
امیال شهوانی او باعث مرگش شد.
دربخ براو. چرا که از گناه به دور بود.

صحنه: زندان

صدای ناقوس ها به گوش میرسد. افراد پلیس مک هیث را با دست-
های بسته به زندان می آورند.
راوی: موش در تله افتاده است.

(ساعت شش بار زنگ می زند).
اسمیت دل و جرات تو حفظ کن. مرد باش! نمیدونم چرا
اینقدر زواری دررفته؟ به نظرم کار سوکی باشه.
از خودت خجالت بکش. قبل از اینکه ساعت
دوباره زنگ بزنه، ما بایس همه چیز و آماده کنیم.
یالا تکنون بخور.

(در حالی که اسمیت در سلول را می بندد،

براون داخل می شود) .
اون سرحاله یا نه ؟
آره ، می خوائی اونو ببینی ؟
نه ، نه . تورو به خدا ازش مواظبت کن . هر چی
که خواست براش ببر . هر چی .

براون
اسمیت
براون

(براون خارج می شود) .
اسمیت ! اسمیت ! ببین چی میگم . نمی خوام از
رشوه حرف بزنم . اگه به ات رشوه بدم ، مجبوری
تا ابد از این کشور بری . با ده هزار تو من چطوری ؟
حالا حرفشو نزن ، چون مطمئن نیستم که بتونم
پولو جمع وجور کنم . ولی تا یه ربع دیگه خبرشو
واسه ام میارن . اونوقت فردا صبح به ات میدم .
روش فکر کن . دنیا خیلی بی وفاس . پول چرک
کف دسته . هرکی خواست منو ببینه ، بفرستش تو .
امیدوارم خاطر تو بخوان و خبر تو بگیرن .

مک هیث
اسمیت

درون گور

او از همه شامی خواهد که براو دریغ آرید .
قبل از اینکه بمیرد ، همچنان امیدوار است .
او عمرش به پایان نرسیده ، اما دست مرگ او را ربوده است .
او قربانی سرنوشت گشته . هم از اینرو فریادها سر میدهد .
خدا را شکر که کسانی هستند که آخرین حرفهای ترا میشنوند
درون دیوارهای ضخیمی که او را در بر گرفته اند .
او دوستی ندارد که جایش را بداند .

مک هیث

وهنگامی که بمیرد همه از مرگش شاد خواهند شد .	
اما تا آنجا که این مرد زنده است کمکش کنید .	
چگونه می توانید او را به دست	
سرنوشت وحشتناکش بسپارید ؟	
(مت و جیک داخل راهرو می شوند . اسمیت راه آنها	
را می بندد) .	
خب ، آقایون ، شما شهر بودین ، نه ؟	اسمیت
آره . تو که زنا رو می شناسی . اونا رست مرد رومی .	مت
کشن .	
جدا " همینطور .	جیک
میتونیم یه خورده بامک حرف بزنیم ؟	مت
آره ، میتونین .	اسمیت
ناکسا ، عجب دیر کردین .	مک هیث
حرفشو زن ، چون مامی بایس . . .	جیک
می بایس ! می بایس که چی ؟ قراره فردا صبح منو	مک هیث
دار بزنی . الان وقت جرو بحث کردن نیس . ببینم ،	
چقدر پول تو بساطتون دارین ؟	
تو بساطمون ؟ همه چی به هم خورده .	مت
حتی یه خورده پول نقد دم دستتون ندارین ؟	مک هیث
چقدر لازم داری ؟	جیک
ده هزار تومن .	مک هیث
ماسعی خودمونه می کنیم .	مت
فردا صبح منو می فرستن بالای دار . می فهمین چی	مک هیث
میگم ؟ منو دار می زنی نه شما رو .	

مت	کی بود که به جای فرار به راست رفت با سوکی خوابید؟ ما بودیم یا تو؟
مک هیث	دیگه با خیال راحت بدون هیچ همخوابه‌ای میخوابم ، منتها زیر خاک .
جیک	الان موقع شوخی نیس . مت ما بایس سعی کنیم پولو تهیه کنیم .
اسمیت	(اسمیت داخل می‌شود) . آقای براون به من گفت هر غذائی میل‌داری واسمات بیارم .
مک هیث	(به مانیو) برو بیرون . ممکنه ؟ (به اسمیت) خوراک بره میخوام .
مت	سر من داد نکش .
مک هیث	من نمی‌خوام سرت داد بزنم . فقط واسه‌اینه کم تو که منظورمو می‌فهمی ؟ شما میدارین منو دار بزنن ؟
مت	نه ، ما تمیزاریم . کسی هم همچه چیزی نگفت . مگه گفتن ؟ اما بحث بر سر اینه که ما الان یه شرکت تشکیل دادیم . واسه همین نمی‌تونیم پول برداریم .
مک‌هیث	اگه تا پنج و نیم صبح پولو نیارین ، بهتر که دیگه فکرشم نکنین .
مت	رفیق ، ماتقلامونه می‌کنیم .
مک‌هیث	منو دیگه هیچوقت نمی‌بینین . (با صدای بلند) منو دیگه هیچوقت نمی‌بینین !
اسمیت	اونا رفته‌ان . قراره حقد ر تهیه کنن ؟

مک هیث	همون ده هزار تومنو. (اسمیت سوت می کشد، طناب دار آشکار می شود! مک، اسمیت را صدامی کند) میخوام بابراون حرف بزنم . اوضاع چگونه همکار؟
اسمیت	
پاسبان دیگر	روبراهه. همه چی مرتبه.
اسمیت	حلقه طنابو خوب گره زدی؟
پاسبان	بعله! به اندازه کافی هم چربش کردم.
اسمیت	مسئولیتش با خودته. نمیخوام اشتباهی پیش بیاد.
پاسبان	منم صندلی رو فورا از زیرپاش می کشم. کارمون رد خور نداره.
اسمیت	باید هم همینطور باشه! تو مسئولی.

قسمت دوم شعر " دورن گور "

مک هیث	اینجا مردی ایستاده که زمانی خیلی شجاع بود. بیا بیدوبینید که چگونه همه چیز تغییر کرده است. او کسانی را که به طلا عشق می ورزند فرامی خواند. و با تمام نیرو از آنان کمک می طلبید. مگذارید که دست مرگ او را برباید به نزد ملکه بروید و برای او طلب بخشش کنید. از ملکه بخواهید که او را از هراس مرگ برهاند، آری، مانند گوسفندان صف ببندید و برای او طلب بخشش کنید. زمانی این زندانی چون شیر قوی بود. چگونه می توانید او را به دست سرنوشت وحشتناکش بسپارید؟
--------	--

(پالی داخل می شود) .	
تو نمیتونی بری تو . الان نوبت تو نیست .	اسمیت
من زنش هستم . بایس باش صحبت کنم .	پالی
فقط پنج دقیقه وقت داری .	اسمیت
پنج دقیقه؟ منظور ت چیه؟ حالیت نیست که این دیدار آخرمونه؟ اون کجاس؟	پالی
اونجاس . مگه نمی بینی؟	اسمیت
آها . خیلی ممنون .	پالی
پالی !	مک هیث
مکی ، من اینجام .	پالی
آره . بالاخره اومدی .	مک هیث
چطوری؟ ازاین بابت خیلی ناراحتم . وضع خرابیه .	پالی
آره ، همینطوره . ناراحتی من از اینه که چی به سر تو میاد؟	مک هیث
واسه من ناراحت نباش . کارم داره میگیره .	پالی
پس تو میتونی به من کمک کنی .	مک هیث
حتما " .	پالی
منظورم یوله . من با زندانبون راجع به پول حرف زدم .	مک هیث
(آهسته) مشکل ما اینه که الان پول نقد تو دست و بالمون نیست .	پالی
پول نقد ندارین؟	مک هیث
کار بانک سرمایه گذاری بطور طویل المده . ولی	پالی
شایدتونستم با ملکه صحبت کنم . (به گریه می افتد)	
مکی ! مکی !	

اسمیت (به پالی) ده هزار تومنو آوردی؟
 پالی خدا حفظت کنه، مک. مواظب خودت باش.
 هیچوقت منو فراموش نکن.
 (پالی خارج می‌شود).
 اسمیت به همراه پلیس دیگر میزی با یک بشقاب خوراک بره می‌آورند.
 اسمیت بره اش‌تازه است یا نه؟
 پلیس کاملاً " تازه هست .
 (خارج می‌شود).
 براون (داخل می‌شود و به طرف اسمیت میرود) خودم
 غذا رو به اش میدم. این کار علاقه منو به اش
 ثابت می‌کنه. (با سینی غذا داخل سلول می‌شود.
 اسمیت بیرون می‌رود) مک، بیا غذا تو بخور. ببین
 چی واسه ات آوردم. خوراک بره. همشو بخور.
 آقای رئیس شهربانی، لازم به زحمت شما نبود.
 مک دلم می‌خواست کس دیگه ای اینکارو می‌کرد.
 براون مکی، پس از اونهمه که باهم ...
 مک احساسات بازی در نیار!
 براون وقتی بامن اینجوری حرف میزنی، دلمو می‌شکنی.
 (صدای ضربه ای بلند به گوش میرسد.)
 اسمیت (از خارج) خب، به اندازه کافی محکمه.
 مک سه سال تو هندوستان بودیم. جانی و جیمی هم
 با ما بودند. بعدش پنج سال آزگار تو ان شهر به
 سر بردیم. اونوقت اینم نتیجه دوستی ما.
 (قیافه افراد اعدام شده را تقلید می‌کند).

مک هیث را در اینجا به دار می‌کشن
در حالی که او کسی را آزرده نساخت .
اما دوست قدیمی‌اش درحق او بی‌معرفتی کرد .
وقتی گردنش از طناب دار آویزان می‌شود .
همه به دردهای بی پایانش پی خواهند برد

منظورت از دوست قدیمی چیه؟ مک ، تو نبایس همچو حرفی بزنی . کسی که رعایت آبروی منونکنه به من توهین می‌کنه . آبروی تو؟ چه آبرویی؟ خودت شنیدی چی گفتم . اسمیت! بله . مشغول کارتون باشین . نذارین مردم بیان تو . (براون خارج می‌شود) . (به مک هیث) مک هیث! الان میتونم فرارت بدم . درست همین الان . ولی یه دقیقه دیگه نمی‌تونم . پول چی شد؟ به محض اینکه بچه هابیان ، به ات میدم . ازاونا که خبری نیس . اینکه نمیشه . . . ببینم چی پیش میاد .	براون مک هیث براون اسمیت براون اسمیت مک هیث اسمیت
--	--

اسمیت به مردم راه می‌دهد . جنی و فاحشه های دیگر داخل می‌شوند .
اونو نمیداشتن ما بیاییم تو . اما من به اشون گفتم
اگه نزارن بیاییم تو ، هرچه دیدن از چشمای خودشون
جنی

دیدن .

متشکرم که اومدین . جنی وقتی فکر می‌کنم تو منو
لو دادی ، موی‌تنم راست میشه . دیگه مطمئن‌شدم
که وضع دنیا از این بهتر نمیشه . من دارم نابود
میشم .

مک هیث

(آقا و خانم پیچام داخل می‌شوند) .

من پدر زن این آقا هستم . آقای مک‌هیث ، سرنوشت
این بود که تو بدون آشنائی بامن ، دامادم‌بشی .
دیدن تو ، اونم واسه اولین بار ، درهمچه شرایطی
واقعا " دردناکه . اونقدر دردناکه که من بعد ازاین
هیچوقت تورو نمی‌بینم .

پیچام

آقای مک‌هیث ! اونموقع که تو هتـل اختاپوس
میرقصیدیم ، کی فکرشو می‌کرد همچو وضعی پیش
بیاد ؟

خانم پیچام

آره ، اونموقع که می‌رقصیدیم .
زمنه چقدر نامرده .

مک هیث
خانم پیچام

(پالی و دزدان داخل می‌شوند) .

چه لباس قشنگی پوشیدی پالی .

مک هیث

(با چشمان اشک‌آلود ، لبخند می‌زند) خوش
میاد ؟

پالی

لباس سیاه خیلی به اش میاد .

خانم پیچام

نتونستیم پولو از بانک جور کنیم امروز همه جا
تعطیله . واسه تهیه پول خیلی جون‌کندیم .

مت

مک هیث	انشاءالله موقع دار زدنم ، جای خوبی واسه تماشا گیر بیارین .
مت	رفیق ، ما خوشحالیم که تو منظورمونه می فهمی ، خودت میدونی که امروز تاجگذاریه وهمه جا تعطیله . (لوسی گریه کنان داخل می شود) .
لوسی	این حقیقت داره مکی . من افتخار می کنم . تو مرد بزرگی هستی .

(لوسی بر زمین می افتد) .
(صدای شش ضربهء ناقوس به گوش میرسد) .
(براون ، اسمیت ، افراد پلیس و کشیش کیمبال داخل
می شوند) .

براون	(به کیمبال) فکرشو بکن ، من و اون با هم تو میدون جنگ شانه به شانه جنگیدیم .
اسمیت	(به مک هیث) الان ساعت شیشه . وقت تموم شد . بیا بریم .

مک هیث	بـرمن ببخشایید دوستان من ، بکوشید و سخنانم را دریابید و مرا به یاد خود بسپارید بر من مبخندید و لعنتم مکنید زیرا که من در حال نابودی هستم . نه ، مانند هیئت منصفه ظالم مباشید . هیچیک از ما قوی تر از قانون نیستیم .
--------	---

شکست مرا دوستان ، از یاد ببرید .
و از زندگی من عبرت بگیرید .
و از درگاه خدا برای من طلب بخشش کنید .

من از تمام دختران آب و رنگ دار که
پستان های خود را برای جلب نظر مردان
نشان میدهند و از تمام مشتریان آن دخترها
از تمام جاکش ها که از طریق فاحشه ها نان می خورند
از تمام دلال ها ، کلاه برداران و فاحشه ها
از گدایان و تمام دشمنانم
و از تمام ولگردان و فقرا تقاضا می کنم
که بر من ببخشایند .

اما از قانون و زندانبانان
که هر شامگاه و هر بامداد
بر من فریاد می زنند و فرمان میرانند
و آب و نان میدهند بخشش نمی خواهم .
دلم می خواهد آنان را
به خاطر پستی شان نفرین کنم .
اما اکنون باید از تمام آنها بگذرم .
من نمی خواهم مزاحم شما باشم
از همه می خواهم که بر من ببخشایند .

اما از پلیس ، تقاضای بخشش ندارم
زیرا که آنان حرامزاده هستند

پس سرشان را با گرزهایتان درهم کوبید
به غیر از این
بهتر است که رنج های دیگرم را فراموش کنم .
از همه میخواهم که بر من ببخشایند .

اسمیت	خب ، آقای مک هیث . دیگه موقعشه .
خانم پیچام	پالی ، لوسی ، در این لحظات آخر کنارشوهرتون وایستین .
مک هیث	خانما ، هرچه که بین ما بوده ...

به سوی چوبهء دار رفته و به آرامی از پله ها بالا می رود . درحالی که
به صندلی می رسد ، خانم پیچام دست او را بلند می کند و کیمبال
دعائی را زیر لب می خواند .

پیچام دست نگهدارید !

خانم ها و آقایان ، همه چیز به پایان رسیده است .
و آقای مک هیث را به دار خواهند آویخت .
ما مسیحی هستیم و به کتاب مقدس معتقدیم .
آری ، گناه هیچکس بخشوده نمی شود .
اگر ما هم دست به همین کارها بزنیم
شاید در نظر شما بزرگ جلوه کند !
اما مک هیث ما به در آویخته نخواهد شد ،
زیرا ما به پایانی دیگر اندیشیده ایم .
ما صحنه ای دیگر که نباید از آن رو بگردانید
به شما نشان می دهیم .
صحنه ای که نشان می دهد

چگونه عفو و بخشش بر عدالت چیره می‌شود ،
درست مانند اپرائی که پایان خوشی داشته‌باشد .
آری ، به همین دلیل است که
پیک ملکه به سوی ما می‌آید .

(صدای مردان ، زنان و همسرایان به‌گوش می‌رسد .)
گوش‌فرا دهید ، گوش‌فرا دهید !
گوش‌فرا دهید ، گوش‌فرا دهید .
گوش‌فرا دهید ، گوش‌فرا دهید .

ببینید چه کسی می‌آید ؟

زنان

ببینید چه کسی می‌آید ؟

مردان

ببینید چه کسی می‌آید ؟

زنان

ببینید چه کسی می‌آید ؟ قاصد سلطنتی سواره می‌آید !

زنان

ببینید چه کسی می‌آید ؟ قاصد سلطنتی سواره می‌آید !

ببینید چه کسی می‌آید ؟ چه کسی می‌آید ؟

قاصد سلطنتی سواره می‌آید .

سواره می‌آید . سواره می‌آید .

ببینید چه کسی می‌آید . چه کسی می‌آید .

قاصد سلطنتی سواره می‌آید . قاصد سلطنتی سواره می‌آید .

قاصد سلطنتی سواره می‌آید . قاصد سلطنتی سواره می‌آید .

گوش‌فرا دهید ، گوش‌فرا دهید .

مردان

گوش‌فرا دهید ، گوش‌فرا دهید .

گوش‌فرا دهید ، گوش‌فرا دهید .

قاصد سلطنتی سواره می آید . سواره می آید .
قاصد سلطنتی سواره می آید . سواره می آید .
ملکه بزرگوار ما ، به افختار تاجگذاری خودش
فرمان داده که هرچه زودتر مک هیث آزاد شود .
به فرمان ملکه او و تمام وارثانش به مقام بلندی نائل می آیند .
و قصری مجلل و ثروتی هنگفت تا زمانی که زنده
است به او بخشیده می شود .
علیا حضرت بزرگوار بر تمام کسانی که با مک
هیث پیمان بسته اند .

براون

رحمت می آورد و آنها را می ستاید .
نجات یافته ام ! نجات یافته ام !
آری ، من اینرا می دانستم ! میدانستم !
آنگاه که به من نیاز دارند
نحاتم میدهند .

مک هیث

او نجات یافت ! نجات یافت !
عشق من مکی نجات یافت !
بیش از اندازه خوشحالم !

پالی

آنچه که سرانجام روی داد بهترین پایان بود .
اگر قاصد ملکه همیشه می توانست گره مشکلاتمان را بگشاید .
ما همگی چه زندگی راحت و آسوده ای میداستیم .

خانم پیچام

ممام مردان از جای خود برخیزید .
نا همگی برای مظلومان سرودی بخوانیم .
آنانی که زندگی دردناکشان را به دشمنان دادیم .
حقیف این است که سر نوشت آنها چنین نیست .
وقاصد ملکه بدندرب به سوی ما می آید .

پیچام

آنانی که از پشت خنجر می‌خورند .
تا حد امکان می‌کوشند که از پشت خنجر بزنند .
هم از این دست است که بشر هرگز نباید .
بر علیه بی‌عدالتی قیام کند .
بر ضد بی‌عدالتی مبارزه کن
اما از یاد مبر که مبارزه ات را ثمری نیست .
از یاد مبر که مبارزه‌ات
بی‌ثمر و سرشار از مذلت خواهد بود .

همگی با هم

اکنون ما به پایان خوش این اپرا رسیده‌ایم
همه چیز به حال خود باقی است .
و آن مرد با ثروتی که اندوخته است .
خوشبختی را از آن خود کرده است .

راوی :

مردانی هستند که بدون آگاهی زندگی می‌کنند .
و گروهی دیگر که می‌کوشند آزادی را به‌چنگ آورند .
کسانی را که در تاریکی هستند نخواهید دید .
اما آنان را که برای آزادی مبارزه می‌کنند ، می‌بینید .



انتشارات البرز

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۶۲۶

۳۶/۹/۲۷

بها ۱۰۰۰ ریال